

سید حمید حسینی

حسین (علیه السلام)
و اصلاح امت

بنیاد امام علی (علیه السلام)
بخارست

حسین (علیه السلام) و اصلاح امت



بنیاد امام علی (علیه السلام) - بخارست

<https://imamali.ro>

رایانامه: info@imamali.ro

اهمیت شناخت هدف امام حسین (علیه السلام)	۳
اهداف اولیه و ثانویه	۸
بخش اول خطبه منا	۱۵
بخش دوم خطبه منا	۲۴
وصیت نامه امام حسین (علیه السلام)	۳۲
تعریف و منشأ فساد	۴۱
مبارزه با اشرافیت	۵۳
مبارزه با دین وارونه	۶۳
دفاع از کرامت و آزادی انسان	۷۴
امر به معروف و نهی از منکر	۸۳
عدالت خواهی	۹۳
اصلاح فرهنگی	۱۰۴

۱- اهمیت شناخت هدف امام حسین (علیه السلام)

مقدمه: محرم، ماه داغ‌داری اهل بیت (علیهم السلام)

خدای متعال را شاکریم که توفیق حضور در مجلس عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را نصیب ما کرد. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (اعراف: ۴۳). این توفیقی است که باز محرم فرا رسید و دل‌های عاشقان با یاد مصیبت سیدالشهدا داغدار شد.

محرم ماه خاصی است. در روایتی از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است:

«محرم ماهی بود که مردم عصر جاهلیت جنگ در آن را بر خود حرام می‌شمردند، ولی در این ماه حرمت ما شکسته شد و خون ما ریخته شد. فرزندان و زنان ما به اسارت درآمدند و آتش به خیمه‌ها افکنده شد. آنچه به دستشان رسید غارت بردند و درباره ما جانب حرمت پیامبر خدا را نگاه نداشتند. روز شهادت امام حسین (علیه السلام) غم به دل نشاند و اشک ما را جاری کرد و عزیز اهل بیت را در سرزمین کربلا بی‌مقدار ساخت و ما را در کام رنج و اندوه انداخت. باید تا روز رستاخیز در سوگ حسین (علیه السلام) اشک ریخت، چرا که گریه گناهان بزرگ را از بین می‌برد. روش پدرم در ماه محرم این بود که هرگز نمی‌خندید و پیوسته اندوهگین بود تا روز عاشورا. آنگاه که عاشورا می‌شد، روز غم و گریستن پدرم بود و می‌فرمود: در این روز حسین (علیه السلام) شهید شد.»

محرم حتی در دوران جاهلیت ماهی بود که حرمتش حفظ می‌شد. در این ماه نمی‌جنگیدند و خون کسی را نمی‌ریختند، حتی خون انسان‌های عادی و کفار. اما امام رضا (علیه السلام) می‌فرمایند که در این ماه خون ما ریخته شد و حرمت ما هتک شد. خاندان و فرزندان ما اسیر شدند و خیمه‌های ما را آتش زدند. هرچه در خیمه‌ها بود به تاراج بردند و رعایت حرمت ما و حرمت پیامبر خدا را نکردند.

این یادآوری ایام مصیبت امام حسین (علیه السلام)، دل‌های ما را کباب و داغدار کرد و اشک‌های ما را جاری ساخت. این مصیبت عزیزان ما را در آن سرزمین کربلا خوار کرد. این مصیبت، این سختی و این بلا ادامه دارد تا قیامت. پس هر کسی می‌خواهد گریه کند باید بر حسین (علیه السلام) گریه کند، چرا که این گریه گناهان بزرگ را از بین می‌برد.

چه فرصتی نصیب ما شده که در مجلسی حاضر شویم و به یاد کسی اشک بریزیم که این اشک گناهان ما را خواهد زدود. امام رضا (علیه السلام) ادامه می‌دهند که پدرشان، موسی بن جعفر (علیه السلام)، وقتی ماه

محرم وارد می‌شد دیگر خندان دیده نمی‌شد. این مصیبت دل‌های اهل بیت را چنان داغدار می‌کرد که دیگر حال خنده برایشان باقی نمی‌گذاشت و غم و غصه بر وجودشان مستولی می‌شد. تا ده روز از محرم می‌گذشت این حال ادامه داشت، تا اینکه روز دهم، روز عاشورا می‌رسید و آن روز سرتاسر روز گریه، مصیبت و بکاء بود. امام موسی کاظم (علیه‌السلام) می‌فرمود: امروز روزی است که حسین (علیه‌السلام) در آن شهید شد.

ضرورت ورود با معرفت به مجلس حسینی

وارد محرم شدیم و از خدا توفیق می‌خواهیم که با اخلاص، با نیت صادق، با قدرشناسی و معرفت وارد مجلس امام حسین (علیه‌السلام) شویم و از این فرصت برای تجدید ایمان، تجدید محبت و تجدید حبّ اهل بیت در دل‌هایمان بهره ببریم.

امام رضا (علیه‌السلام) فرمودند که گریه برای امام حسین (علیه‌السلام) گناهان بزرگ را از بین می‌برد. قطعاً منظور این نیست که بدون معرفت، بدون شناخت و بدون تبعیت، صرف گریه تمام ماجرا باشد. گریه مقدمه است، نشانه است. ما در این چند شبی که خدا توفیق خدمت به شما را داده است، سعی می‌کنیم از این فرصت برای افزایش معرفت استفاده کنیم. هم عشق و محبت، هم بکاء و گریه، و هم ارتقاء معرفت و شناخت آن هدف و فلسفه‌ای که امام حسین (علیه‌السلام) را به این مقام رساند و این مجلس را به این اهمیت رساند. در این جلسات سعی می‌کنیم همان‌گونه که قرآن به ما توصیه کرده، از حوادث تاریخی گذشته بزرگان، انبیاء و اولیاء برای امروز خودمان درس بگیریم. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (بقره: ۱۳۴)
و (۱۴۱)

«آنان امت‌هایی بوده‌اند که اکنون در گذشته‌اند. آنچه آنها کردند از آن آنهاست و آنچه شما می‌کنید از آن شماست و شما را از اعمال آنها نمی‌پرسند.»

این آیه در دو صفحه سوره بقره تکرار شده است - یکبار در آیه ۱۳۴ و بار دیگر در آیه ۱۴۱. قرآن به یهودیانی که مدام به ابراهیم، اسحاق، یعقوب و موسی افتخار می‌کردند، می‌گوید: اینها کسانی بودند که دورانشان گذشته است. آنها هر کاری کردند برای خودشان کردند. اگر امام حسین (علیه‌السلام) رشادت کرد و

مقام پیدا کرد، برای خودش کرد. شما چه کار دارید؟ شما هر کاری بکنید به اسم خودتان است. کار آنها را که به اسم شما نمی‌نویسند.

پس سؤال اینجاست: ما چه کار کردیم؟ برای اینکه ما بفهمیم و از مجلس حسین (علیه‌السلام) استفاده کنیم، قرآن به ما می‌گوید: «فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» - عبرت بگیرید. باید عبرت و درس بگیریم و در زندگی امروزمان استفاده کنیم.

ضرورت شناخت هدف امام حسین (علیه‌السلام)

اگر بخواهیم از قصه عاشورا عبرت بگیریم، یکی از مهم‌ترین چیزهایی که باید بفهمیم و به درستی درک کنیم، فلسفه و هدف این قیام است. هدف امام حسین (علیه‌السلام) چه بود؟ چه می‌خواست؟ دنبال چه بود؟ چه کار می‌خواست بکند؟

متأسفانه کمتر راجع به هدف صحبت می‌شود و بیشتر راجع به مصیبت سخن گفته می‌شود. البته مصیبت‌ها مهم است، اما باید بدانیم که این مصیبت‌ها در راه چه هدفی وارد شد. تأسف دیگر اینکه کسانی که راجع به هدف امام حسین (علیه‌السلام) صحبت کرده‌اند، اغلب راجع به هدف‌های ثانویه سخن گفته‌اند.

وقتی کل کتاب‌ها، سخنرانی‌ها و خطابات را در رابطه با هدف امام حسین (علیه‌السلام) بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که عمدتاً دو نظریه کلی در بین علمای ما وجود دارد.

نظریه اول: شهادت

بسیاری معتقدند که هدف امام حسین (علیه‌السلام) شهادت بود. اما خود این نظریه نیز به چهار دیدگاه مختلف تقسیم می‌شود:

الف) شهادت عرفانی

برخی مانند سید بن طاووس تصریح می‌کنند که حسین (علیه‌السلام) آنقدر مرتبه‌اش بالا بود که نمی‌توانست دیگر در این قفس دنیا زندگی کند. پس رفت که شهید شود تا به خدا برسد. این خلاصه نظریه کسانی است که می‌گویند هدف امام حسین (علیه‌السلام) شهادت عرفانی بود.

ب) شهادت فدیهای

این نظریه شبیه نظریه مسیحیت درباره حضرت مسیح (علیه السلام) است که متأسفانه به برخی از شیعیان منتقل شده است. آنها می گویند همان طور که مسیح کشته شد تا گناهان مسیحیان بخشیده شود، امام حسین (علیه السلام) نیز رفت کشته شود تا گناهان شیعیان بخشیده شود. مرحوم ملا احمد نراقی چنین نظریه ای دارد. بر اساس این نظریه، امام حسین (علیه السلام) رفت کشته شود تا ما بنشینیم گریه کنیم و گناهان ما بخشیده شود.

ج) شهادت تکلیفی

دو روایت داریم که در آنها آمده امام حسین (علیه السلام) خواب دید پیغمبر را و پیغمبر به او گفت که خدا خواسته تو کشته شوی. پس یک تکلیفی برای امام حسین (علیه السلام) تعیین شد و ایشان رفت این تکلیف را ادا کند و کشته شود. عده ای از علمای ما چنین بیانی دارند.

د) شهادت سیاسی

سردمدار این نظریه مرحوم دکتر علی شریعتی است و اکثر روشنفکران و نظریه های جدید این است. مشهورترین نظر این است که امام حسین (علیه السلام) یک انقلابی بود، یک فرد سیاسی بود که می خواست علیه حکومت ظالم قیام کند. سیاست او این بود که با کشته شدنش با ظلم مبارزه کند. هدف او کشته شدن بود، هدفش این بود که شهید شود.

نظریه دوم: حکومت

عده دیگری از علمای ما می گویند هدف امام حسین (علیه السلام) حکومت بود. امام حسین (علیه السلام) نرفت کشته شود، بلکه رفت حکومت را بگیرد، اما در مسیر این هدف شهید شد. هدفش کشته شدن نبود.

سردمدار این نظریه مرحوم صالحی نجف آبادی در کتاب «شهید جاوید» است. این کتاب در بین فارسی زبانان جنجال زیادی به پا کرد و بحث های فراوانی قبل از انقلاب به راه انداخت. بسیاری به این دلیل کتاب های متعدد علیه او نوشتند.

نظریه حکومت خود دو برداشت دارد:

- **با علم به شهادت:** اکثر علمای ما و متکلمین شیعه معتقدند چون امام عالم به همه امور است، نمی‌شود که او نداند قرار است شهید شود. بنابراین او با علم اینکه شهید می‌شود، رفت تا حکومت را بگیرد. مرحوم شیخ جعفر شوشتری می‌گوید هم حکومت هم شهادت هدف امام حسین (علیه‌السلام) بود - یعنی یک هدف اولیه داشت که برود حکومت را بگیرد، اما وقتی دید محاصره شد و مظلوم شد، هدفش این شد که با شهادتش با ظلم مقابله کند.
- **بدون علم به شهادت:** مرحوم صالحی نجف‌آبادی می‌گوید امام حسین (علیه‌السلام) هدفش این بود که قیام کند و حکومت را تصاحب کند. به عنوان یک انقلابی و عاقل، محاسباتی کرد که در محاسباتش بالاخره به آن نتیجه نرسید، ولی همان شهادتش هم آثار و برکات داشت.

جمع‌بندی

این نظریات مختلف را مطرح کردیم تا مشخص شود که تمام این بحث‌ها هیچ کدام مستند نیست و هیچ کدام دلیل تاریخی محکمی ندارند. در جلسات آینده این موارد را بررسی خواهیم کرد و هدف حقیقی امام حسین (علیه‌السلام) را با دلایل تاریخی و روایی روشن خواهیم ساخت.

۲- اهداف اولیه و ثانویه

مقدمه: معنای قیام امام حسین (علیه السلام)

در جلسه گذشته بحثی را تحت عنوان «اصلاح امت» شروع کردیم با هدف شناسایی فلسفه و هدف قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام). وقتی از کلمه «قیام» استفاده می‌کنیم، در واقع یک پیش‌فرض را در نظر گرفته‌ایم: اینکه آن حضرت قیام کرده است.

یکی از نظراتی که بین گروهی از علما وجود دارد این است که اصلاً امام حسین (علیه السلام) قیام نکرده است. آنها معتقدند که امام حسین (علیه السلام) فقط از خود دفاع کردند. ظالمانی می‌خواستند ایشان را به شهادت برسانند و ایشان تلاش کردند خود را حفظ کنند. حتی فرمودند: «من حاضرم به سرزمین‌های دیگر بروم. راه مرا باز کنید، به یمن یا دورتر می‌روم.» بنابراین قیامی در کار نبود.

اما ما چرا از کلمه قیام استفاده می‌کنیم؟ به این خاطر که واقعاً فعالیت‌ها و اقدام‌هایی از طرف امام حسین (علیه السلام) انجام شد که ما حتماً آن را قیام می‌نامیم.

حدیث مشهوری است که هم شیعه و هم اهل سنت از پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) نقل کرده‌اند:

الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا (مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۳۸)

«حسن و حسین (علیهما السلام) دو امامند؛ چه قیام کنند و چه قیام نکنند.»

در این حدیث نبوی، پیغمبر اکرم می‌فرمایند: «حسن و حسین فرزندان من امام هستند، چه قیام کنند چه بنشینند، چه صلح کنند چه بجنگند.» ببینید در این حدیث از کلمه قیام استفاده شده راجع به امام حسین (علیه السلام)، و این خودش یکی از نشانه‌هاست که امام حسین قیام کردند.

مرور نظریات مختلف درباره هدف قیام

در جلسه گذشته دیدگاه‌های مختلفی را که بین علمای شیعه در رابطه با قیام و هدف این قیام وجود داشت، به سرعت مرور کردیم. گفتیم که اغلب علما هدف امام حسین (علیه السلام) را وقتی می‌خواهند بیان کنند، می‌گویند امام حسین (علیه السلام) برای شهادت قیام کرد - یعنی از اول دنبال این بود که به شهادت برسد.

نظریه شهادت

این شهادت را گفتیم که برخی تعبیر عرفانی دارند: چون امام به یک مقام و موقعیت ملکوتی رسیده بود، دیگر نمی‌توانست در این ظرف دنیا بگنجد و می‌خواست به وصال حق تعالی برسد، پس دنبال شهادت بود. برخی گفتند این شهادت فدیهای است - یعنی امام خود را فدا کرد تا فدیهای برای گناهان امت باشد. عده‌ای گفتند این تکلیفی بود که خدا بر عهده او قرار داد. روایت شده که رسول الله (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید و حضرت فرمود:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً

«خداوند خواسته است تو را کشته ببیند.»

پس یک تکلیفی بر عهده حسین (علیه‌السلام) گذاشته شد که باید برود کشته شود.

اما اغلب تحلیلگران قیام عاشورا، مخصوصاً در صد سال اخیر، هدف امام حسین (علیه‌السلام) را شهادت می‌دانند - آن هم شهادت سیاسی. مخصوصاً با توجه به اینکه در قرن بیستم اسلام سیاسی قوت گرفت و نهضت‌های سیاسی اسلامی رشد کردند، این تحلیل دائماً بیشتر طرفدار پیدا کرد.

اغلب علما طرفدار این نظریه هستند که امام حسین (علیه‌السلام) برای رسیدن به یک هدف سیاسی رفت و خود را به شهادت رساند. هدفش این بود که شهید شود.

مثلاً دکتر شریعتی تعبیری دارد و می‌گوید: «شهادت حمزه‌ای» و «شهادت حسینی». شهادت را تقسیم می‌کند و می‌گوید: یک شهادتی ما داریم مثل حمزه که او رفت دشمن را بکشد، ولی دشمن او را کشت - این شهادت حضرت حمزه، سیدالشهداء است. اما یک سیدالشهدای دیگر داریم که شهادت حسینی است - او اصلاً هدفش این بود که کشته شود، رفت که کشته شود.

علمای متعدد این حرف را بیان کرده‌اند. حتی از علمای لبنان، جناب معروف حسینی می‌گوید: اصلاً امام حسین (علیه‌السلام) می‌توانست پیروز شود، حتی می‌توانست یک نقشه‌ای بکشد و تلاشی بکند، ولی مخصوصاً خواست کشته شود تا به آن هدف مهم‌تر برسیم.

استاد همایی می‌گوید: امام حسین (علیه‌السلام) حداقل می‌توانست از اول، به جای اینکه به کوفه بیاید، به سمت یمن برود - به مناطقی که آنجا دست یزیدی‌ها به او نرسد. آنجا یک حکومت کوچک تشکیل می‌داد و

کم کم فعالیت می کرد. ولی او دنبال پیروزی، دنبال قدرت، دنبال حکومت اصلاً نبود. یک هدفی داشت که فقط با کشته شدن محقق می شد. او می خواست یک مظلومیتی را به عالم نشان دهد، می خواست با کشته شدن خودش یک فاجعه ای را رقم بزند تا وجدان های خفته بیدار شوند.

علمای مختلف دیگری نیز همین نظر را دارند. بیشترین طرفداران، همین هدف شهادت سیاسی را پذیرفته اند.

نظریه حکومت

نظریه دوم: کسانی هستند که معتقدند امام حسین (علیه السلام) برای کشته شدن نرفت، بلکه برای حکومت رفت. هدفش این بود که حکومت را بگیرد، قدرت را به دست بگیرد و از طریق حکومت و قدرت، آن اهدافی را که دارد تحقق بخشد.

او رفت اما نتوانست. دشمن حيله گر بود و پیش بینی ها درست از آب درنیامد. البته پیش بینی امام حسین (علیه السلام) کاملاً دقیق و درست بود که بهترین جایی که می شد رفت، کوفه بود. هیچ جای دیگر در دنیا مثل کوفه طرفدار شیعه و امام حسین (علیه السلام) وجود نداشت. ولی کوفه ای که نعمان بن بشیر روی آن بود، با کوفه ای که ابن زیاد بر آن مسلط شد، فرق داشت. دشمن ابن زیاد را فرستاد، صحنه دگرگون شد و امام حسین (علیه السلام) نتوانست به هدفش برسد. او جلادی بود که طوری رفتار کرد که اصلاً راهی باقی نگذاشت.

کسانی که می گویند هدف امام حسین (علیه السلام) رسیدن به حکومت بود، خود به دو گروه تقسیم می شوند:

گروه اول: معتقدند که امام حسین (علیه السلام) می دانست شهید می شود، ولی می دانستن شهادت دلیل نمی شود که برای شهادت برود. مثل کسی که به جبهه می رود و می داند احتمال شهادت زیاد است، ولی می رود برای پیروزی - حالا اگر شهید هم شد، شد.

مخصوصاً با توجه به نظریات کلامی که در شیعه وجود دارد مبنی بر اینکه علم امام محدودیت ندارد و امام همه چیز را می داند، و احادیث متعددی که از پیغمبر نقل می کنند که پیغمبر اصلاً خبر داده بود از شهادت امام حسین (علیه السلام)، و امام حسین (علیه السلام) خودش خبر می داد که «ما کشته می شویم» - پس وقتی امام حسین (علیه السلام) می دانسته، این نظریه شهادت را تقویت می کند.

علامه مجلسی و علامه طباطبایی هر دوی آنها معتقدند امام حسین (علیه السلام) می دانسته که شهید می شود، ولی برای حکومت رفت.

گروه دوم: کسانی مثل شیخ مفید و سید مرتضی می گویند: اصلاً چه کسی گفته امام حسین (علیه السلام) می دانسته که شهید می شود؟

شیخ مفید می گوید: ما هیچ دلیل - نه عقلی و نه نقلی - نداریم برای اینکه امام حسین (علیه السلام) می دانسته که در عاشورای سال ۶۱ قرار است شهید شود. حالا اگر هم به او خبر داده بودند که «تو شهید می شوی»، احتمال می دهد که برود حکومت را هم بگیرد، موفق هم بشود، و بعداً در مبارزه ای شهید هم شود. سید مرتضی قاطعانه می گوید: امام حسین (علیه السلام) نمی دانست. علم امام معنی اش این نیست که همه جزئیات را می دانسته. امام یک چیزهایی را خدا عنایت می کند و می داند، یک چیزهایی را نه.

نظرات بسیار پراکنده و گوناگون است. اگر بخواهیم وارد این نظرات شویم، بحث ها بسیار مفصل است. من اصلاً وارد این بحث ها نمی شوم. اگر کسی علاقمند است که این بحث را به خوبی مطالعه کند، بهترین کتاب در این زمینه، کتاب «عاشوراشناسی» جناب آقای محمد اسفندیاری است - کتاب بسیار ارزشمندی است. توصیه می کنم دوستانی که علاقه دارند راجع به این موضوع و این نظریات و تحلیل ها و دلیل هایش مطالعه کنند، کتاب عاشوراشناسی جناب اسفندیاری را بخوانند.

ماهیت قیام امام حسین (علیه السلام)

ما از این بحث ها عبور می کنیم و می خواهیم به بحث اصلی خود برسیم. گفتیم ما یک بحث داریم: قیام امام حسین (علیه السلام) قیام کرد - یعنی چه؟

یک سری فکت های تاریخی است که هیچ تردیدی در آن نیست:

- **امام حسین (علیه السلام) بیعت نکرد.** در مقابل جلادی مثل یزید بیعت نکردن، در معادلات سیاسی یعنی ایستادگی کردن در مقابل او. این خودش یک نوع قیام است.
- **امام حسین (علیه السلام) اعتراض کرد، سخنرانی کرد، انتقاد می کرد و راحت حرف می زد.** این هم یک قیام است. قیام فقط این نیست که شمشیر در دست بگیرد.

- امام حسین (علیه السلام) مکاتبه می کرد، نامه می نوشت به کوفی ها، یار جمع می کرد، برنامه ریزی می کرد. یعنی فعالیت سیاسی را شروع کرده بود علیه این حکومت.
- از همه روشن تر، مقاومت تا شهادت، جنگیدن و جهاد. این اسمش قیام است.

شکی نیست که امام حسین (علیه السلام) قیام کرد. اما این بحثی که بین علما وجود دارد - و بحثش هم خیلی داغ است - این است: آیا او برای شهادت بود یا برای حکومت؟

تمایز بین هدف اولیه و ثانویه

اگر بخواهیم یک مقدار واقع بینانه و هدفمند نگاه کنیم، باید از این قیام سود ببریم و نتیجه بگیریم. حالا چه شهادت بود چه حکومت - بحثش خیلی مفصل است و همه برای نظریه خودشان ده تا بیست تا دلیل دارند.

اما من می خواهم بگویم: چه حکومت چه شهادت - هر کدام، امام حسین (علیه السلام) می خواست برود شهید شود که چه بشود؟ یا امام حسین (علیه السلام) می خواست برود حکومت را بگیرد و در راه گرفتن حکومت شهید بشود یا نشود - که چه بشود؟

ببینید، آن «که چه بشود» یک بعد دیگری است. من دارم روی آن علامت سؤال می گذارم.

منظورم چیست؟ منظورم این است که تمام این بحث هایی که این همه جدل و بحث و کتاب و مقاله راجع به آن نوشته شده، به نظر من راجع به هدف ثانویه امام حسین (علیه السلام) است.

یعنی یک هدف اولیه ای ما باید متوجه شویم که امام حسین (علیه السلام) داشت. برای آن هدف اولیه، حالا یک عده می گویند رفت که شهید شود تا به آن هدف برسد، و یک عده می گویند رفت حکومت را بگیرد تا به آن هدف برسد. من می خواهم بگویم: ما در این شب ها می خواهیم راجع به آن هدف اولیه صحبت کنیم.

ضرورت تکیه بر مستندات تاریخی

این هدف را هم به جای این تحلیل‌های که خیلی‌هایش ذوقی است، خیلی‌هایش عرفانی است، خیلی‌هایش سیاسی است و خیلی‌هایش مد روز است - می‌گویند: «بحث سیاسی است، همه می‌گویند پس امام حسین (علیه‌السلام) هم ...» - من می‌گویم: ما در این بحث باید فقط به مستندات تاریخی تکیه کنیم.

نمی‌توانیم باورهایمان را، مدامان را، خواسته‌هایمان را، آرزوهایمان را به اسم امام حسین (علیه‌السلام) بزنیم. سند تاریخی بیاوریم و بگوییم: امام حسین (علیه‌السلام) فرمود «من هدفم این است». دو سند تاریخی مهم ما در این زمینه داریم:

سند اول: خطبه منا

یکی خطبه امام حسین (علیه‌السلام) در منا است - سه سال قبل از عاشورا، هنوز زمان معاویه. این نشان می‌دهد که حضرت از قبل فعالیت و قیام خود را شروع کرده بود. در این خطبه، امام حسین (علیه‌السلام) به صراحت می‌فرماید:

وَلَكِنْ لِنُرِيَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُنْظِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ

«خدایا، من دارم قیام می‌کنم، من حرکت کردم، من اعتراض می‌کنم، من سخنرانی می‌کنم، من بلند شدم برای اینکه معالم دین تو را به مردم نشان بدهم و برای اینکه اصلاح کنم سرزمین را - این سرزمین اسلامی را.»

سند دوم: وصیت به محمد بن حنفیه

سند دومی هم داریم: وصیتی است که امام حسین (علیه‌السلام) وقت خروج از مکه نوشتند و به برادرشان محمد بن حنفیه دادند. این هم در تاریخ ثبت شده است.

آن وصیت کوتاهی است که امام حسین (علیه‌السلام) شهادت می‌دهند به وحدانیت خدا، بعد می‌فرمایند: «من بی‌خودی و برای خوشگذرانی، برای قدرت و برای این چیزها نمی‌روم. برای چه خروج کردم؟»

إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى
عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي

«من هدفم اصلاح امت جدم است. هدف من از این قیام، اصلاح امت و امر به معروف و نهی
از منکر است.»

من معتقدم هدف اولیه، اصلی و نهایی در این قیام، **اصلاح امت** است. امر به معروف و نهی از منکر هم
روش اصلاح است.

در شب‌های آینده در مورد این توضیح می‌دهیم و خواهیم دید که واقعاً این اصلاح امت چه بوده، منظور
حضرت چه چیزی است، چه اتفاقی افتاده که باید اصلاح می‌شد، و چگونه حضرت می‌خواست این اصلاح را
انجام دهد.

۳- بخش اول خطبه منا

تمایز بین هدف اولیه و ثانویه

موضوع هدف امام حسین (علیه السلام) از قیامی که در عاشورا به اوج خود رسید را در این شبها پیگیری می‌کنیم. عرض کردیم که در اینکه قیام انجام شده تردیدی نیست، اما عمده بحث‌ها، اختلافات، گفتگوها و جنجال‌ها معمولاً بر سر هدف ثانویه است: آیا امام حسین (علیه السلام) رفت شهید شود یا رفت حکومت را بگیرد و در آن راه شهید شد؟

اما گفتیم که یک هدف اولیه و مهم‌تری اینجا مطرح است که ما باید روی آن تمرکز کنیم. برخلاف آن هدف ثانویه که بسیار اختلافی است و دیدگاه‌های مختلف با نظرات گوناگون در مورد آن مطرح شده، هر چقدر هم بحث کنیم و به فرض به نتیجه هم برسیم، به نظرم خیلی سودی برای ما ندارد که حالا امام حسین (علیه السلام) می‌دانستند شهید می‌شوند یا نمی‌دانستند، می‌خواستند شهید شوند یا نشوند. این الان برای ما تغییر چندانی در زندگی و برنامه‌هایمان ایجاد نمی‌کند.

اما آن هدف اولیه، اولاً قطعی است و هیچ اختلافی هیچ‌کس در آن ندارد، ثانیاً بسیار مفید است چون واقعاً در زندگی امروز ما مؤثر است، و از طرف دیگر مستند و صریح است. یعنی در مستندات تاریخی به صراحت این هدف ذکر شده و امام حسین (علیه السلام) هدف خود را از قیامشان به صراحت بیان کردند.

دو سند تاریخی صریح

گفتیم دو سند تاریخی صریح ما اینجا داریم. یکی خطبه امام (علیه السلام) در منا که آنجا می‌فرمایند:

وَلَكِنْ لِنُرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ

یکی هم در وصیتی که به محمد بن حنفیه، برادرشان نوشتند، آنجا هم می‌فرمایند:

إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي

پس فهمیدیم که هدف اصلی، مصرح و بسیار شفاف امام حسین (علیه السلام)، اصلاح امت و اصلاح جامعه اسلامی بود.

ما این دو سند را باید دقیق بخوانیم. اگر کسی دوست داشته باشد بهره از مجالس امام حسین (علیه السلام) ببرد و بتواند معرفت کسب کند از این مجالس، به نظرم برایش لازم است که این دو سند را حداقل دقیق بخواند و روی آن فکر کند. من هم سعی می‌کنم در حد وقت محدودم به این دو مورد در این چند شب فشرده برسم.

معرفی خطبه منا و راوی آن

این خطبه که راوی اصلی آن سُلَیم بن قیس هلالی است. سلیم بن قیس شخصیتی والامقام و جلیل‌القدر است و راوی اصلی این خطبه هم او است.

او می‌گوید که امام حسین (علیه السلام) یک یا دو سال قبل از مرگ معاویه - معاویه سال ۶۰ هجری به درک واصل شد - در ایام حج سال ۵۸ یا سال ۵۹ این خطبه را ایراد کردند.

سُلَیم می‌گوید: امام حسین (علیه السلام) به بنی هاشم فرمودند که بروید افراد صاحب صلاح، علما، عبّاد و بزرگان را - هرکسی که هست در حج - جمع کنید بیایند، من برایشان می‌خواهم صحبت کنم.

پس یک جلسه بسیار مهم در مراسم حج برنامه‌ریزی شد توسط امام حسین (علیه السلام). سُلَیم می‌گوید که بیش از ۷۰۰ تابعی و ۲۰۰ صحابی پیغمبر در این جلسه حضور داشتند.

تابعین و صحابیان - فرقیشان را می‌دانید: کسانی که پیغمبر را درک کردند و در زمان حیات پیغمبر بودند، به اینها می‌گفتند صحابی. کسانی که پیغمبر را درک نکردند، بعداً به دنیا آمدند یا آن موقع در جایی که پیغمبر بود نبودند، ولی اصحاب پیغمبر را درک کردند، به اینها می‌گفتند تابعین. این تابعین هم دارای شأن و مقام بزرگی هستند، چه برسد به صحابیان. یک چنین جمعی تشکیل شد و امام حسین (علیه السلام) خطبه‌ای را خواندند.

آن خطبه‌ای که نقل شده، دو بخش دارد:

قسمت اول: آنچه سُلَیم در کتابش نقل کرده و از طریق دیگری به ما نرسیده است. آن قسمت در مورد فضایل اهل بیت و حق بودن امیرالمؤمنین، غدیر خم، ولایت و امثال اینهاست.

قسمت دوم: که ابن شعبه حرّانی در تحف‌العقول نقل کرده و دیگران هم مثل علامه مجلسی از او نقل کردند. محتوای بخش دوم، موضوع امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد از علمای دین به خاطر سکوتی است که در برابر ظالمین دارند.

در حاشیه خیلی خلاصه بگویم: سلیم گفتم خود شخصیت معتبری است، اما کتابی که امروز به دست ما رسیده است از سلیم - که تحت عنوان «اسرار آل محمد» (صلوات الله علیهم اجمعین) هم چاپ شده - این کتاب خیلی معتبر نیست. چرا معتبر نیست؟ به این خاطر که تحقیقات نشان می‌دهد این نسخه‌ای که الان دست ما است، آن نسخه اصلی نیست و در طول تاریخ خیلی به آن اضافه شده است. ولی تحف‌العقول کتاب معتبرتری است. آن قسمتی هم که مربوط به بحث ما است در تحف‌العقول آمده و من از تحف‌العقول نقل می‌کنم.

حال برویم سراغ خطبه در تحف‌العقول. این خطبه را می‌خواستم به خاطر وقت قسمت‌هایش را خلاصه بگویم، دیدم اصلاً کلمه کلمه‌اش باید خوانده شود. سعی می‌کنم به سرعت این را بخوانم. هر قطعه را برایش عنوان گذاشتم تا بفهمیم امام حسین (علیه‌السلام) برای چه جمع کرد صحابه، تابعین و کبار و علما را - می‌خواهد یک حرف مهم برایشان بزند. در آخر این خطبه، حضرت هدف خود را از قیام صریح بیان می‌کند که هدف از قیام چه چیزی است.

بخش اول: عبرت از سرنوشت علمای بنی‌اسرائیل

از اینجا شروع می‌شود:

إِغْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَخْبَارِ إِذْ يَقُولُ: لَوْلَا يَنْهَاهُمْ
الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَقَالَ: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ
وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا
كَانُوا يَفْعَلُونَ

«ای مردم، از آنچه خدا اولیای خود را با آن موعظه کرده و از علمای یهود بدگویی کرده، درس بگیرید؛ آنجا که می‌گوید: "چرا ربی‌ها و خبرها آنها را از سخنان ناروایشان نهی نمی‌کنند؟" و فرموده است: "آنان که از بنی‌اسرائیل کفر ورزیدند بر زبان داود و عیسی بن مریم

لعنت شدند. آن بدین خاطر بود که آنها نافرمانی کردند و تجاوزگری می نمودند. آنها از کارهای نادرستی که می کردند یکدیگر را نهی نمی کردند. چه بد بود آنچه می کردند!»

ای مردم کسانی که جمع شدید، شما علمایید، علمای اسلام. اینجا جمع شدید، حواستان هست که قرآن راجع به علما چه گفته؟

قرآن هر جا راجع به روحانیت و علما خواسته حرف بزند، راجع به علمای مسیحیت و علمای یهود حرف زده، به این خاطر که هنوز اسلام علمایش تشکیل نشده بودند. وقتی قرآن نازل می شد، هر چه می خواست راجع به علما بگوید، آنجا گفته.

اینجا امام حسین (علیه السلام) به علما دارد می گوید: حواستان باشد، راجع به شما قرآن چه گفته؟ این را راجع به یهودی ها گفته، ولی منظورش به شما هم هست. اصلاً برای اینکه شما بشنوید گفته.

چه گفته؟ قرآن مؤاخذه می کند علمای یهود را که چرا اینها در مقابل حرف های بی حساب و حرام خوری ها ساکت هستند.

بعد حضرت می فرمایند: کافران بنی اسرائیل در زبان داوود و عیسی لعن شدند - لعنت می کردند این کافران را.

کافران چه کسانی بودند که لعنت می شدند؟ ببینید خیلی این پرمعناست. نمی گوید این کسانی بودند که مثلاً اعتقادات باطل داشتند و کافر شدند. می گوید چه کسانی بودند که لعنت شدند؟ به خاطر اینکه نهی از منکر نمی کردند. چه بد می کردند اینها که در جامعه ظلم بود، فساد بود، و اینها ساکت بودند.

بخش دوم: علت سرزنش علما

بعد حضرت می فرمایند که می دانید چرا خدا علما را این طوری سرزنش کرد؟

وَإِنَّمَا غَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظَّالِمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِكَ رَغْبَةً فِيمَا كَانُوا يَتَأَلَوْنَ مِنْهُمْ وَرَهْبَةً مِمَّا يَحْذَرُونَ وَاللَّهُ يَقُولُ: فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَاخْشَوْا اللَّهَ: الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

«و خدا آنان را بدین خاطر نکوهش کرد که آنها از ستمگرانی که در میانشان بودند کارهای زشت و فساد را می‌دیدند، ولی نهیشان نمی‌کردند - به طمع آنچه از آنها به ایشان می‌رسید و از بیم آنچه از آن می‌ترسیدند؛ با اینکه خدا می‌فرماید: "از مردم نترسید و از من بترسید". و می‌فرماید: "مردان و زنان باایمان دوستان یکدیگرند، به کارهای پسندیده فرمان می‌دهند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند.»

سرزنی که خدا علما را می‌کرد، چون می‌دیدند این علما که ظالمین دارند ظلم می‌کنند، اختلاس‌گراها دارند اختلاس می‌کنند، دارد فساد جامعه را می‌گیرد، اینها دنبال کار خودشان هستند، ساکت هستند، دارند عبادتشان را می‌کنند - به اصطلاح خودشان. چرا؟ چون از حکومت به اینها می‌رسید. اینها هم برای اینکه این مواجب قطع نشود، ساکت بودند. چون می‌ترسیدند - کسی که انتقاد می‌کرد با او برخورد می‌شد.

در حالی که خدا گفته: از کسی نترسید، فقط از من بترسید. خدا گفته: در جامعه اسلامی همه بر هم ولایت دارند، همه باید امر به معروف و نهی از منکر کنند. وقتی می‌بینند در جامعه فساد هست، باید فریاد بزنند، باید داد بزنند، باید اعتراض بکنند.

ببینید امام حسین (علیه‌السلام) مشکل جامعه را با مؤثرترین اقشار جامعه دارد این‌گونه مطرح می‌کند. کم‌کم می‌خواهیم بفهمیم چرا، هدف قیام چه بود، فساد چه بود که امام حسین (علیه‌السلام) می‌خواست در مقابلش اعتراض بکند.

بخش سوم: اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

بعد می‌فرمایند:

فَبَدَأَ اللَّهُ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةً مِنْهُ لِعَلِّمْهُ بِأَنَّهُ إِذَا أُذِّيتُ وَ أُقِيمَتِ اسْتَقَامَتِ
الْفَرَائِضُ كُلُّهَا هَيِّنُهَا وَ صَعْبُهَا وَ ذَلِكَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءُ إِلَى الْإِسْلَامِ
مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَ مُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَ قِسْمَةِ الْفِيءِ وَ الْغَنَائِمِ وَ أَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَ وَضْعِهَا
فِي حَقِّهَا

«پس خدا با امر به معروف و نهی از منکر - که تکلیف واجبی است - آغاز کرد، زیرا می‌دانست اگر این فرضیه ادا شود و برپا گردد، همه فرایض از آسان و دشوار برپا داشته خواهند شد؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر یعنی دعوت به اسلام همراه با کنار زدن ستمکاری‌ها و مخالفت

با ستمکار و توزیع بیت‌المال و غنائم و گرفتن زکات از جایگاه‌هایش و صرف آن در اموری که سزاوار است در آن هزینه شود.»

خدا فرمود: «يَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» - ببینید اولین ویژگی مؤمنین را امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید. چرا خدا اولین ویژگی جامعه اسلامی را امر به معروف و نهی از منکر بیان کرده؟ به این خاطر که اگر این فریضه ادا بشود، اگر امر به معروف و نهی از منکر در بین جامعه باشد، بقیه فرایض همه انجام می‌شود. مشکلات دیگر، گناهان دیگر، همه حل می‌شود. اگر امر به معروف و نهی از منکر در جامعه برقرار باشد، هم گناهان بزرگ هم گناهان کوچک ساده‌هایش و سخت‌هایش.

اما امام حسین (علیه‌السلام)، امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ برای ما تعریف کنید. امر به معروف یعنی چه؟ می‌گوییم حجاب را رعایت کن؟ این است تعریف امام حسین (علیه‌السلام) از امر به معروف و نهی از منکر؟

امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید: امر به معروف و نهی از منکر یعنی دعوت به اسلام و مخالفت با ظالم، سکوت نکردن در مقابل ظلم، و توزیع عادلانه ثروت در جامعه.

امر به معروف و نهی از منکر یعنی ساکت نبودن در برابر اختلاس‌ها، ساکت نبودن در برابر رانت‌ها، و ساکت نبودن در برابر مناسبات قدرتی که هیچ‌کس پاسخگو نیست که چه شد، کجا برد، کجا خورد - نه گزارشی، نه شفافی.

ببینید امر به معروف و نهی از منکر، امام حسین (علیه‌السلام) اینجا دارد می‌گوید و اینجا دارد نشان می‌دهد که ریشه مشکلات جامعه کجا است.

بخش چهارم: موقعیت و مسئولیت علما

بعد اشاره می‌کنند به موقعیت و نفوذ علما و می‌فرمایند:

ثُمَّ أَنْتُمْ أَيُّهَا الْعِصَابَةُ الْعِصَابَةُ بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةٌ وَبِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ وَبِالنَّصِيحَةِ مَعْرُوفَةٌ وَبِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةٌ يَهَابُكُمْ الشَّرِيفُ وَ يُكْرِمُكُمْ الضَّعِيفُ وَ يُؤَثِّرُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ تَسْفَعُونَ فِي الْحَوَائِجِ إِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طُلَاقِهَا وَ تَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ بِهَيْبَةِ الْمُلُوكِ وَ كَرَامَةِ الْأَكَابِرِ

«سپس شما ای گروه نیرومند! گروهی هستید که به دانش و نیکی و خیرخواهی معروفید و به وسیله خدا در دل مردم مهابتی دارید که شرافتمند از شما حساب می‌برد و ناتوان شما را گرامی می‌دارد و آنان که هم‌درجه شمايند و بر آنها حق نعمتی ندارید، شما را بر خود پیش می‌دارند. شما واسطه حوائجی هستید که از خواستارانشان دریغ می‌دارند و به هیبت پادشاهان و ارجمندی بزرگان در میان راه گام برمی‌دارید.»

شما احترام دارید، مردم به شما احترام می‌گذارند. در خیابان رد می‌شوید، دولا می‌شوند. شأنی برای شما قائل هستند، نفوذ دارید، حرفتان می‌رود در جامعه. این یک مسئولیت گردن شماست. این مسئولیت، نفوذ و اکرامی که مردم برای شما قائل هستند. مگر اینها چیز خاصی دارند که مردم علما را اکرام می‌کنند؟ امام حسین (علیه‌السلام) اکرام می‌کنند اکرام می‌کنند می‌فرماید: نه.

أَلَيْسَ كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا نَلْتَمُوهُ بِمَا يُرْجَى عِنْدَكُمْ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ وَ إِن كُنْتُمْ عَنْ أَكْثَرِ حَقِّهِ تَقْصُرُونَ فَاسْتَخَفَّكُمْ بِحَقِّ الْأَئِمَّةِ فَأَمَّا حَقُّ الضُّعَفَاءِ فَضَيَّعْتُمْ وَ أَمَّا حَقُّكُمْ بِزَعْمِكُمْ فَطَلَبْتُمْ فَلَا مَالاً بَدَلْتُمُوهُ وَ لَا نَفْساً خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا وَ لَا عَشِيرَةً عَادَيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ

«آیا همه اینها از آن رو نیست که به شما امیدوارند که به حق خدا قیام کنید؟ اگرچه از بیشتر حقوق خداوندی کوتاهی کرده‌اید، از این رو حق امامان را سبک شمرده، حقوق ضعیفان را تباه ساخته‌اید و به پندار خود حق خود را گرفته‌اید. شما در این راه نه مالی خرج کردید و نه جانی را برای خدا که آن را آفریده به مخاطره انداختید و نه برای رضای خدا با عشیره‌ای درافتادید.»

به خاطر اینکه مردم فکر می‌کنند شما برای خدا دارید کار می‌کنید - برای خدا درس خواندید، برای خدا دارید فعالیت می‌کنید.

ولی الان اتفاقی که افتاده، امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید: جامعه اسلامی به شرایطی رسیده که در این جامعه شما علما فقط فکر خودتان هستید، فکر مؤسساتتان، دفتر و دستتان - حالا به تعبیر امروزی من دارم می‌گویم، هر زمان دوره خودش را دارد. فقط به فکر خودتان هستید. اگر یک چیزی از شما کم بشود، صدایتان درمی‌آید.

بخش پنجم: انتقاد از طلبکاری علما

بعد در ادامه می‌فرماید که شما تازه از خدا هم طلبکار شدید:

أَنْتُمْ تَتَمَنُّونَ عَلَى اللَّهِ جَنَّتَهُ وَ مَجَاوَزَةَ رُسُلِهِ وَ أَمَاناً مِنْ عَذَابِهِ لَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمُتَمَنُّونَ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَحُلَّ بِكُمْ نَقِمَةٌ مِنْ نَقِمَاتِهِ لِأَنَّكُمْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ مَنْزِلَةً فَضَلَّيْتُمْ بِهَا وَ مَنْ يُعْرِفُ بِاللَّهِ لَا تُكْرِمُونَ وَ أَنْتُمْ بِاللَّهِ فِي عِبَادِهِ تُكْرِمُونَ

«آیا شما از خدا توقع دارید بهشت و همنشینی پیامبران و امان از عذابش را به شما بدهد؟ ای طلبکاران! من می‌ترسم کیفری از کیفرهای او بر شما فرود آید، زیرا شما از کرامت خدا به منزلتی دست یافته‌اید که بدان بر دیگری برتری دارید و کسی را که به وسیله خدا به شما شناسانده می‌شود گرامی نمی‌دارید، با اینکه خود به خاطر خدا در میان مردم احترام دارید.»

ما زحمت کشیدیم برای دین، تبلیغ کردیم، کتاب نوشتیم، کار داریم می‌کنیم - ما باید بالا بالاها بهشت باشیم! طلبکار هم هستید از خدا.

ولی من نگرانم، طلبکارهای از خدا. من می‌ترسم عذاب خدا بر شما نازل شود. کسی که به خاطر خدا آمده دارد حرف می‌زند و دعوت به خدا می‌کند، شما اصلاً به او اعتنا نمی‌کنید. بعد از خدا هم طلبکار هستید که شما را بالاترین درجات بهشت ببرد.

بخش ششم: بی‌توجهی علما به پیمان‌های الهی

بعد می‌فرماید - ببینید این نکته‌ها خیلی نکته‌های عمیقی است:

وَ قَدْ تَرَوْنَ عَهْدَ اللَّهِ مَقْضُوعَةً فَلَا تَفْزَعُونَ وَ أَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمِّ آبَائِكُمْ تَفْزَعُونَ وَ ذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَحْقُورَةٌ وَ الْعُمِّيُّ وَ الْبُكْمُ وَ الزَّمْنِي فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا تُرْحَمُونَ وَ لَا فِي مَنْزِلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مَنْ عَمِلَ فِيهَا تُعِينُونَ وَ بِالْإِذْهَانِ وَ الْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظَّلَمَةِ تَأْمَنُونَ

«شما می‌بینید که پیمان‌های خدا شکسته شده و نگران نمی‌شوید، با اینکه برای یک نقض پیمان پدران خود به هراس می‌افتید. می‌بینید که پیمان رسول خدا(ص) خوار و ناچیز شده و کورها و لال‌ها و از کار افتاده‌ها در شهرها رها شده‌اند و کسی به آنها رحم نمی‌کند و در خور

مسئولیت خود کار نمی کنید و به کسانی که در آن راه تلاش می کنند وقعی نمی نهید و خود به چاپلوسی و سازش با ظالمان آسوده اید.»

این همه ظلم و ستم می بینید، اصلاً انگار نه انگار. ولی اگر به گوشه قبای خودتان برخورد، صدایتان بلند می شود.

فقرها، بیچاره ها و مستضعف ها - هیچ کس به آنها رحم نمی کند، شما اصلاً انگار نه انگار، خیالتان نیست. اما اگر یک کسی یک انتقادی از شما بکند، فردا با او برخورد می کنید. اگر یک چیزی مربوط به خودتان باشد...

ببینید، فساد جامعه این گونه بود که امام حسین (علیه السلام) فرمودند: من می بینم که این جامعه ریشه های فساد در آن گسترده شده و کسانی که باید در برابر این فساد بایستند و حرف بزنند، خودشان آمدند قاطی این سیستم شدند. معاویه تمام اینها را خریده بود - هشتاد هزار مسجد در سرزمین اسلامی، خطیبش و امام جمعه اش باید اول لعن علی می گفت، بعد خطبه نماز جمعه می خواند. اگر لعن نمی کرد، مواجش نمی رسید.

کسانی که باید خودشان در مقابل این ظلم می ایستادند، شده بودند مواجب بگیر ظلم. امام حسین (علیه السلام) اکرام می کنند از اینجا قیام را شروع کرد.

۴- بخش دوم خطبه منا

مرور بخش اول خطبه

بحثی که در این شب‌ها پیگیری می‌کنیم، موضوع اصلاح امت به عنوان هدف قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) است. در جلسه گذشته، بخش اول خطبه امام حسین (علیه‌السلام) در منا را با هم مرور کردیم - خطبه‌ای که به خوبی هدف و فلسفه قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) را بیان می‌کرد.

خلاصه آنچه در جلسه گذشته گفتیم این بود: امام حسین (علیه‌السلام) ابتدا یادآوری کردند که قرآن علمای دینی یهود را به خاطر سکوت در برابر ظالمان سرزنش کرد. فریضه امر به معروف و نهی از منکر را قرآن یادآوری کرد - فریضه‌ای که اگر برپا شود، همه فرایض خدا برپا خواهد شد، و اگر برپا نشود، هیچ یک از فرایض برپا نمی‌شود.

حضرت تعریف نهی از منکر را در همین خطبه بیان کردند: نهی از منکر یعنی مقابله با ظالمان و تلاش برای توزیع عادلانه ثروت در جامعه. منکر اصلی که امام حسین (علیه‌السلام) دنبال نهی از آن بود - به فرموده خود ایشان در خطبه - ستمی است که ستمکاران بر جامعه روا می‌دارند، و ویژه‌خواری‌ها و رانت‌های مالی که ثروتمندان از آن بهره‌مندند.

بعد حضرت نفوذ و موقعیت علمای دین را یادآوری کردند و گفتند: شما علمای دین پیش مردم احترام دارید، حرفتان نفوذ دارد. از این موقعیت باید برای خدا استفاده کنید، برای همان کسی که این موقعیت را مردم به خاطر او به شما دادند. اما متأسفانه شما از این موقعیت برای منافع خودتان استفاده می‌کنید.

حضرت حساسیت‌ها و دغدغه‌هایی که آن علما نسبت به آن حساس بودند را سرزنش می‌کنند و می‌فرمایند: دغدغه شما باید مردم مظلوم، مستضعفان و گرفتاری مردم باشد، نه مسائل شخصی خودتان.

ادامه خطبه منا

از دست رفتن موقعیت علما

حالا می‌رویم سراغ ادامه خطبه - بخش دوم. حضرت در ادامه می‌فرماید:

كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ مِنَ النَّهْيِ وَالتَّنَاهِي وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ وَ أَنْتُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً
لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَشْعُرُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى
أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَالِهِ وَ حَرَامِهِ

«همه این کارهایی که انجام نمی‌دهید، اموری است که خدا شما را به آن فرمان داده است - یعنی جلوگیری و نهی از منکری که شما از آن غافلید. مصیبت شما از همه مردم بزرگ‌تر است؛ زیرا در حفظ منزلت علما مغلوب شدید؛ البته اگر این نکته را درک کنید. چرا که زمام امور و جریان یافتن احکام در دست عالمان به خداست که بر حلال و حرام او امین شمرده شده‌اند.»

حضرت می‌فرمایند: مصیبت بزرگ این است که شما آنچه خدا به شما گفته بود راجع به آن حساس باشید و نهی نکنید، انجام نمی‌دهید و غافلید. این موقعیت و منزلتی که علما دارند را شما از دست می‌دهید و از آن استفاده نمی‌کنید.

اگر علما مسئولیت خودشان را در جامعه درست انجام بدهند، امور مردم و حلال و حرام مردم به دست آنها جاری می‌شود. مردم همه به آنها رجوع می‌کنند، حکومت هم باید به آنها رجوع کند و حلال و حرام را از آنها بپرسد. این موقعیت، موقعیت بسیار بالایی است که خدا به عالمان دین داده است. اما متأسفانه امام حسین (علیه‌السلام) به علمای آن زمان فرمودند: شما این موقعیت را از دست دادید.

علت از دست رفتن موقعیت

فَأَنْتُمْ الْمَسْئُولُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَ مَا سُلِّبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَفَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَ اخْتِلَافِكُمْ فِي السُّنَّةِ
بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ وَ لَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَ تَحَمَّلْتُمْ الْمَثُونَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
تَرِدُّ وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ

«ولی این جایگاه از شما گرفته شده است و آن از شما گرفته نشد مگر به‌خاطر تفرقه شما از حق و اختلاف شما در سنت، با اینکه دلیل روشن بر آن داشتید. و اگر بر آزارها شکیا بودید و در راه خدا هزینه‌ها را تحمل می‌کردید، زمام امور دین خدا به شما سپرده می‌شد و از جانب شما به جریان می‌افتاد و به شما برمی‌گشت.»

شما این موقعیتان را از دست دادید. چرا؟ شروع کردید به اختلاف - هر کس برای خودش، ادعای خودش، دفتر خودش، دستک خودش. یک سری امور واضح است که دیگر اختلاف‌بردار نیست.

اما اگر شما کمی حاضر بودید هزینه بدهید به خاطر خدا، یک ذره از خودتان می‌گذشتید، یک ذره صبر می‌کردید - آقا با ما برخورد می‌کنند، فلان موقعیت را می‌گیرند، فلان جا ممنوع می‌کنند، فلان جا امکانات به ما نمی‌دهند - امام حسین (علیه‌السلام) می‌فرماید: اگر شما اینها را صبر می‌کردید و به خاطر خدا حق را می‌گفتید، نتیجه این می‌شد که برمی‌گشت امور به دست شما، حکومت هم مجبور می‌شد حرف شما را گوش کند در امورش.

اما شما رفتید سراغ دنیا. در ادامه می‌فرماید: چون از مرگ می‌ترسیدید، چون دنیاطلب بودید، این باعث شد که دیگر حرف شما اصلاً خریدار ندارد در جامعه.

جایگزینی ظالمان با علما

و لَكِنَّكُمْ مَكَنتُمُ الظَّالِمَةَ مِنْ مَّنْزِلَتِكُمْ وَ اسْتَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ

«ولی شما ظالمان را در جای خودتان نشاندید و امور دین خدا را به آنان سپردید تا بر اساس شبهات کار کنند و در شهوت و دلخواه خود راه روند. آنچه باعث قدرت گرفتن آنها شد، فرار شما از مرگ و خوش بودن شما به زندگی دنیا که از شما جدا خواهد شد بود.»

شما ظالمین را جای خودتان قرار دادید. آن نفوذ کلامی که شما باید داشته باشید، ظالمین پیدا کردند. امور الهی را دادید دست آنها - دیگر هر طور دلشان می‌خواهد دارند انجام می‌دهند، هر طور میل آنها است دارند حکم صادر می‌کنند.

خیلی این جمله سنگینی است. امام حسین (علیه‌السلام) می‌فرماید: همه بدبختی و بیچارگی مردم، همه ظلم ستمکاران، تقصیر شما علمای دین است که از مرگ می‌ترسیدید، دنبال منافع خودتان بودید، و این باعث شد که بنی‌امیه آمدند حاکم شدند.

آخر چه طور ممکن است؟ فقط ۵۰ سال گذشته از زمان پیغمبر، هنوز در همین جمعی که اینجا نشسته‌اند ۲۰۰ نفر از اصحاب پیغمبر حضور دارند، چیزی نگذشته - چطوری ممکن است که در این فاصله کوتاه این قدر همه چیز زیر و رو بشود؟

امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند: تقصیر علماست. اگر شما ساکت نمی‌شدید، اگر هر روز که یک بهانه‌ای، یک توجیهی، یک اتفاق جدید رقم می‌خورد، شما به یک طوری توجیه نمی‌کردید و همراهی نمی‌کردید، این ذره ذره، این سقوط به اینجا منتهی نمی‌شد.

تسلیم ضعیفان به دست ظالمان

بعد حضرت می‌فرمایند: تمام بیچارگی و رنج مردم تقصیر شما علماست.

فَأَسْلَمْتُمْ الضُّعَفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعْبِدٍ مَقْهُورٍ وَ بَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ
يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بَارَائِهِمْ وَ يَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ إِفْتِدَاءً بِالْأَشْرَارِ وَ جُرْأَةً عَلَى الْجَبَّارِ

«بدین سان ضعیفان را به دست آنان سپردید که برخی را برده و مقهور خود ساختند و برخی را ناتوان و مغلوب زندگی روزمره کردند. در امور مملکت به رأی خود تصرف می‌کنند و با هوسرانی خویش ننگ و خواری پدید می‌آورند، به سبب پیروی از اشرار و گستاخی بر خدای جبار!»

شما مردم بیچاره را تسلیم این ظالمین کردید. مردم دو دسته شدند: یا یک عده‌ای شدند بیچاره و فرمانبر، یک عده هم که نان شبشان هم ندارند بخورند.

اینها وقتی دیدند هیچ کس به آنها هیچ چیزی نمی‌گوید، هیچ اعتراضی بلند نمی‌شود، هیچ صدایی بلند نمی‌شود، هر روز مدام جرئتشان بیشتر و بیشتر شد. هر روز مدام احکام خدا را نقض کردند. دیگر کار به جایی رسید که چهارشنبه آمدند نماز جمعه خواندند! چهارشنبه - برای اینکه می‌خواستند اصلاً تمسخر کنند احکام خدا را. یعنی بگویند: بین این قدر این مردم تابع حرف ما هستند، ما چهارشنبه نماز جمعه می‌خوانیم، هیچ کس هیچ چیزی نمی‌گوید. اینها هم همه ساکت. ولی چطوری به اینجا رسیدند؟

سلطه کامل ظالمان

فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِنْبَرِهِ خَطِيبٌ يَصْقَعُ فَاَلْأَرْضُ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَالنَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ ذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضَّعْفَةِ شَدِيدٍ مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمُبْدِيَّ الْمُعِيدَ

«در هر شهری خطیبی سخنور بر منبر دارند که به سود آنان سخن می گوید. سرتاسر کشور اسلامی بی پناه مانده و دستشان در همه جای آن باز است و مردم بردگان آنهاست و توان دفاع در برابر هیچ دست درازی را ندارند. آنان که برخی زورگو و معاندند و برخی بر ناتوان سلطه گر و تندخوی اند، فرمانروایانی که خدای آفریننده و بازگرداننده به معاد را نمی شناسند.»

در هر شهر و در هر روستایی یک تربیون، یک منبری، یک خطیب که دارد به اسم دین از اینها دفاع می کند. مردم را برده خودشان کردند - اینها هر کار دلشان می خواهد می کنند. می گویند: مردم کی هستند؟ این تعبیری که «وَالنَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ» یعنی اوج استبداد، اوج زورگویی ظالمان - که هر چه دلشان می خواهد انجام می دهند، مردم هم مثل برده گوش می کنند. هر کس دست درازی می خواهد بکند به اینها، کسی اصلاً در مقابلش نیست.

یک عده زورگو بر مردم حاکم شدند - هر کار دلشان می خواهد می کنند، نه از خدا می ترسند، نه کسی هم از مردم باکی دارند. هر کاری دلشان می خواهد انجام می دهند.

تعجب امام حسین (علیه السلام) از وضعیت جامعه

فَيَا عَجَبًا وَ مَا لِي لَا أَعْجَبُ وَ الْأَرْضُ مِنْ غَاشٍ غَشُومٍ وَ مُتَصَدِّقٍ ظُلُومٍ وَ غَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ فَاللَّهُ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَ الْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا

«شگفتا! و چرا در شگفت نباشم که دیار در اختیار فریبکارانی نابکار و مالیات بگیریانی ستمگر و کارگزارانی بی رحم بر مؤمنان است. پس خدا در آنچه ما نزاع داریم داور است و در آنچه درباره آن مشاجره می کنیم خودش قضاوت و حکم می کند.»

ببینید، حسین (علیه السلام) دردش فساد است که دارد می بیند. می گوید: من قیام می کنم برای اصلاح این است.

من چرا شگفت زده نباشم؟ چرا تعجب نکنم؟ این سرزمین پر شده از یک عده حيله گر و فريبكار، يك عده باجگير و ماليات گير، يك عده ای کارگزاری که رحم به مردم نمی کنند. خدا باید ديگر بين ما داوری کند.

بیان هدف اصلی قیام

بعد ببینید، تمام این توصیفاتى که اباعبدالله الحسین (علیه السلام) از شرایط جامعه آن روز دارند می کنند و به ما می خواهند نشان بدهند که من قیامی که دارم می کنم برای اصلاح اینهاست، نهی از منکر که می گویم برای اینهاست - بعد آن موقع خطاب می کنند به خدای متعال و هدف را این طوری با صدای بلند بیان می کنند:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا إِتِمَاسًا مِنْ فَضُولِ الْخَطَامِ
وَلَكِنْ لِنُرِيَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَا مَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ
يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ

«خدایا! تو می دانی که آنچه از ما سرزد، برای رقابت در فرمانروایی و نیز دسترسی به مال بی ارزش دنیا نبود، بلکه از آن روست که نشانه های آیین تو را بنمایانیم و اصلاح را در سرزمین هایت آشکار سازیم تا بندگان ستم دیده تو آسوده گردند و به فرایض و سنن و احکام تو عمل شود.»

خدایا، تو خودت می دانی که ما دنبال قدرت نیستیم. نگویند حسین با یزید سر قدرت دعوایشان شد، حسین زورش نرسید به یزید، حالا ما باید بنشینیم برایش عزاداری کنیم. نه!

حسین (علیه السلام) می گوید: من به دنبال قدرت نیستم. این مال دنیا و قدرت دنیا برای من ارزشی ندارد. من دلم برای مردم بیچاره می سوزد، من دلم برای مستضعفین می سوزد، من می خواهم جلوی این ظلم ها را بگیرم.

خدایا، تو خودت می دانی هدف من این است که دین تو برپا شود، هدف من این است که این جامعه اصلاح شود، هدف من این است که این مردم مظلوم نجات پیدا بکنند تا به فرایض و سنن و احکام تو عمل شود.

معنای عمل به فرایض الهی

ببینید، با این نکته‌هایی که ما در این خطبه خواندیم، الان متوجه می‌شویم وقتی امام حسین (علیه‌السلام) دارد می‌گوید «فرایض الهی، سنن الهی و احکام الهی»، منظور صرفاً این نیست که نماز بخوانند، شراب نخورند، حجاب داشته باشند، وضو بگیرند. نه!

امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید: اگر جلوی ظالمین ایستادگی شد، اگر جلوی رانت‌ها گرفته شد، اگر عدالت در جامعه برقرار شد، آن موقع کسی که اهل نماز باشد نمازخوان می‌شود، آن کسی که اهل معنویت باشد دنبال معنویت می‌رود.

ولی جامعه‌ای که در آن عدالت برقرار نیست، جامعه‌ای که در آن همه‌اش ظلم و ستم است - اینجا شما مدام به مردم بگو معنویت، اصلاً مردم نفرت پیدا می‌کنند از معنویت.

ببینید مشکل کجاست، ریشه مشکلات چه چیزی است، و امام حسین (علیه‌السلام) برای چه چیزی قیام کرد.

فراخوان برای حمایت

و در آخر هم می‌فرمایند:

فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَتُنْصِفُونَا قَوِي الظَّلَمَةِ عَلَيْكُمْ وَاعْمَلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ أُنَبِّئَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ» (تحف العقول، ج ۱، ص ۲۳۷)

«و شما اگر ما را حمایت نکنید و با ما منصفانه برخورد نکنید، قدرت ستمگران بر شما افزون گردد و در خاموش کردن نور پیامبر شما بکوشند. و خدا ما را بس است و بر او توکل داریم و به سوی او باز می‌گردیم و سرانجام به سوی اوست.»

حالا من به شما گفتم: بیایید حمایت کنید، بیایید. اگر نیایید، اگر انصاف به خرج ندهید، این ظالمان روز به روز قوی‌تر می‌شوند. بعد اینها به تدریج نور دین شما، نور پیغمبر شما را خاموش می‌کنند.

توکل ما به خداست. من حسین تلاشم را دارم می‌کنم، توکلم به خداست. به هر مقدار هم رسیدم، در این راه کشته هم شدم، من وظیفه خودم که نهی از منکر است انجام دادم.

این خطبه‌ای بود که تحف‌العقول از سخنرانی در منای امام حسین (علیه‌السلام) برای ما نقل کرد. با توجه به این مستندات می‌توانیم بهتر تحلیل کنیم که امام حسین (علیه‌السلام) چه می‌دید، چه شرایطی را تحلیل کرد و دنبال چه هدفی بود. در جلسات آینده این بحث را ادامه می‌دهیم تا بتوانیم عمیق‌تر به این موضوع بپردازیم.

۵- وصیت‌نامه امام حسین (علیه‌السلام)

مقدمه

موضوعی که در این شب‌ها محور گفتگوی ما قرار گرفت، اصلاح امت به عنوان هدف اصلی و محوری قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود. گفتیم دو سند مهم، گویا و صریح در این رابطه وجود دارد که خود امام حسین (علیه‌السلام) هدف قیام را به صراحت بیان می‌کنند.

سند اول، خطبه منا بود که در شب‌های گذشته آن مقدار از این خطبه که به دست ما رسیده بود را به صورت کامل مرور کردیم. سند دومی که در این زمینه مفید است و باید با هم بخوانیم و مرور کنیم، وصیت امام حسین (علیه‌السلام) به محمد بن حنفیه است.

تا آنجایی که من بررسی کردم، غیر از این وصیت، وصیت‌نامه مکتوب دیگری از امام حسین (علیه‌السلام) ندیدم که در جایی نقل شده باشد.

معرفی محمد بن حنفیه و زمینه وصیت

این وصیت به محمد بن حنفیه است. محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین و برادر امام حسین (علیه‌السلام) بود. مادر او بانویی بود به اسم خوله که چون از قبیله بنی‌حنیفه بود، به او لقب «حنفیه» داده بودند.

این وصیت را احمد بن اعثم کوفی در کتاب الفتوح نقل کرده، و خوارزمی هم در مقتل الحسین این را از ابن اعثم نقل کرد. ابن اعثم مربوط به قرن سوم و چهارم است، و خوارزمی حنفی مربوط به قرن ششم و هفتم. این در واقع سندی است که ما از این نقل و این وصیت‌نامه در اختیار داریم.

ابن اعثم جریان وصیت کردن را نقل می‌کند: امام حسین (علیه‌السلام) وقتی تصمیم گرفتند که از مدینه خارج شوند، به زیارت رسول‌الله رفتند، خداحافظی کردند و گریه کردند. بعد برای خداحافظی پیش برادر خودشان محمد بن حنفیه آمدند.

محمد بن حنفیه به ایشان نصیحت کرد و گفت: شما از مدینه خارج شوید و به مکه بروید. اگر دیدید در مکه هم امنیت ندارید، توصیه من این است که به سمت یمن بروید. چون یمن هم دوردست است و در دسترس این ظالمان نیستید، هم آدم‌های خوبی هستند، هم کوه‌ها و کوهستان‌های پشت و پناهی دارد. آنجا

می‌توانید بروید و در کوهستان‌ها - هم شده - مخفی بشوید تا از این جریان جان سالم به در ببرید، چون اینها قصد قتل امام حسین (علیه‌السلام) را داشتند.

امام حسین (علیه‌السلام) فرمودند: ممنونم که نصیحت کردی و دلسوزی کردی. من هم دارم خارج می‌شوم از مدینه و به مکه می‌روم، ولی من یک هدفی دارم که در این وصیت‌نامه - چنان که در این نقل آمده - حضرت نوشتند، مهر کردند و به دست برادر دادند.

متن وصیت‌نامه

این وصیت‌نامه خیلی کوتاه است. من آن را در سه بخش تنظیم کردم. متن وصیت این است:

بخش اول: شهادت عقیدتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ أَنْ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ

«به نام خدای مهربان مهربار. این چیزی است که حسین بن علی بن ابی‌طالب به برادرش محمد، مشهور به ابن‌حنفیه، وصیت کرده است: که حسین گواهی می‌دهد هیچ معبودی جز خدای یگانه‌ای که شریکی ندارد نیست، و محمد بنده و فرستاده اوست که بر مبنای حق از جانب حق آمده است، و بهشت و جهنم حق است، و قیامت قطعاً خواهد آمد و در آن تردیدی نیست، و خدا هر آن کس که در قبرهاست را برخواند انگیزد.»

این بخش بیان باورهای اساسی و بنیادی است. شاید من می‌گویم این سند را حضرت گذاشت: من دارم شهادت به وحدانیت می‌دهم. فردا نگویند این کافر بود، ما رفتیم یک کافر را کشتیم.

بخش دوم: بیان هدف قیام

در ادامه، بلافاصله هدف قیام خودشان را نوشتند:

وَ أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِيراً وَ لَا بَطِراً وَ لَا مُفْسِداً وَ لَا ظالِماً وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهَدِّينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

«من نه از سرمستی و غرور و نه به خاطر خودنمایی و نه به عنوان فساد و نه برای ستمگری خروج نکرده‌ام. تنها خروج کرده‌ام برای اصلاح در امت جدم که درود خدا بر او و خاندانش باد. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدم و پدرم علی بن ابی‌طالب که درود بر او باد و سیره خلفای راشدین هدایت‌یافته عمل کنم.»

فکر نکنید من یک سرمستی و غرور و زوری احساس کردم. دیدم یک عده‌ای طرفدارم هستند، از کوفه نامه نوشتند، گفتند بیایید کمک می‌کنیم، بلکه حکومت را بگیرید، و ما مثلاً سرمست شدیم از اینکه می‌توانیم برویم. نه، من به این هدف خارج نشدم. برای خودنمایی خارج نشدم، برای فساد خارج نشدم، برای ستم خارج نشدم.

پس یا حسین، برای چه چیزی شما دارید قیام می‌کنید؟ من هدفم اصلاح در امت جدم است.

بخش سوم: توکل و تسلیم به خدا

فَمَنْ قَبْلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَإِنَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَ هَذِهِ وَصِيَّتِي يَا أَخِي إِلَيْكَ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ

«پس هر کس مرا بر اساس پذیرش حق بپذیرد، خدا به حق سزاوارتر است. و هر کس این را از من نپذیرد، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم به حق قضاوت کند که او بهترین حکم‌کنندگان است. ای برادر، این است وصیتم به تو و توفیقم جز از جانب خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم.»

حالا اگر کسی می‌پذیرد، چه بهتر - خدا اصلاً دنبال همین است که همه تابع حق باشند. اما اگر مردم کمک نکردند، شما کمک نکردید، بزرگان نیامدند به یاری من، من صبر می‌کنم - یعنی دست از این مسیر خودم برنمی‌دارم. من راهم را انتخاب کردم: کمک کردید پیروز می‌شویم، کمک نکردید من ناملایمات این راه

را تحمل می‌کنم. خدا خودش حکم می‌کند - بهترین حکم‌کنندگان است. من توکلم به خداست، توفیقم به دست خداست، من تکیه‌گاه و پشتیبانم خداست.

این کل متنی است که ابن اعثم کوفی به عنوان وصیت‌نامه امام حسین (علیه‌السلام) نقل کرد.

بررسی اعتبار وصیت‌نامه

در رابطه با این وصیت‌نامه یک اما و اگرهایی وجود دارد. بعضی از محققین بزرگ در این وصیت‌نامه تردید کردند. من این بحث‌ها را - که شاید یک کمی هم تخصصی است - اینجا مطرح می‌کنم به این خاطر که به نظرم دید به ما می‌دهد، یک مقدار چشم ما را باز می‌کند در برخورد با نقل‌های تاریخی، حدیث و روایت - معیار دستان می‌دهد. چرا تردید کردند؟

اولاً: می‌گویند ابن اعثم این وصیت‌نامه را در کتاب الفتوح آورده، هیچ سندی هم برایش نیاورده. کسی دیگری هم این را اصلاً نقل نکرده. اگر یک همچنین وصیت‌نامه‌ای بود، خب بعداً خیلی‌ها نقل می‌کردند. چرا فقط ابن اعثم نقل کرده؟ این یک دلیلی است که می‌گویند پس این احتمالاً ساختگی است.

ثانیاً: نکته دیگری که موجب انتقاد به این وصیت‌نامه شده، این عبارت «سیره خلفای راشدین مهدیین» است. آیا امام حسین ممکن است نوشته باشند که من می‌خواهم به سیره خلفا عمل بکنم؟ همین را قرینه و دلیل گرفتند برای اینکه این جعلی است و این وصیت معتبر نیست.

بحث شده بین علما در این رابطه.

اما من با بررسی که کردم، نظر و پیشنهاد خودم را عرض می‌کنم - انتخاب با خود شما و مراجعه به نظرات متخصصین.

ببینید، اولاً این را به عنوان معیار کلی عرض می‌کنم: قبول یا رد روایت، ملاکش فقط سند و منبع روایت نیست. چه بسیار روایت‌هایی که در منابع بسیار معتبر با سند بسیار خوب نقل شده، ولی علما آن روایت را قبول نمی‌کنند. چرا؟ چون دلایل دیگری علیه آن روایت وجود دارد.

از آن طرف هم فراوان داریم حدیث و روایت‌هایی که در منبع معتبر نیست، سند متصل صحیح ندارد، اما علما آن را پذیرفتند، قبول کردند و معتبر می‌دانند. چرا؟ به این خاطر که - نه فقط در مسائل دینی، نه فقط در فقه و در شریعت، حتی در تاریخ - کلاً در امور تاریخی این‌طوری است که وقتی می‌خواهید یک قضیه تاریخی

را بفهمید درست است یا نیست، برای صحت تاریخ فقط منبع و سند ملاک نیست. قرائن متعدد مجتمع می‌شود و کنار هم قرار می‌گیرد تا یک مورخ، تا یک محقق، از مجموع قرائن اطمینان کسب کند که این معتبر است یا معتبر نیست.

بله، اگر ما فقط و فقط همین یک نقل ابن اعثم کوفی اینجا وجود داشت و قرائن دیگر نبود، من هم می‌گفتم: نه، نمی‌شود به چنین وصیت‌نامه‌ای اعتماد کرد.

قرائن تأییدکننده وصیت

اما ما قرائن متعددی داریم که حالا به بعضی اشاره می‌کنم. در طول شب‌های بعد که ما پیوسته این هدف را از زاویه‌های مختلف بررسی می‌کنیم، خواهیم دید که آن قرائن، سخنان دیگر امام حسین، سیره امام حسین، روش امام حسین و تأکیدهای امام حسین (علیه‌السلام) تأییدی است بر اینکه چنین وصیتی بعید نیست که حضرت نوشته باشند. این یک نکته.

اما آن عبارت «خلفای راشدین» چرا اینجا آمده؟ این هم باز یک نکته کلیدی در امور علمی و تحقیقات حدیثی است که من عرض می‌کنم به شما: وقتی یک حدیثی را معتبر می‌دانیم - و حتی علما بر اساس حدیث فتوا می‌دهند و عمل می‌کنند - معنی‌اش این نیست که هر چیزی در این حدیث آمده، همه‌اش را قبول دارند. چرا؟ به این خاطر که یک حدیث سرگذشت و جریان‌های متفاوتی روی آن ایجاد می‌شود. یک متن معتبر ممکن است در طول تاریخ، در هنگام نقل، چیزهایی به آن اضافه یا کم شده باشد - یک جاهایی از آن افتاده، یک جاهایی یک نفر، یک کاتبی، وقت کتابت اضافه کرده یک چیزی را. این اولاً.

ثانیاً، فهم اینکه یک عبارتی در یک حدیثی آمده، آیا منظور این عبارت - یعنی حتی اگر چنین عبارتی را امام حسین (علیه‌السلام) نوشته باشند - ببینید، ما هیچ حدیثی - شما هیچ حدیثی پیدا نمی‌کنید - مگر مثلاً دو تا سه تا حدیث متواتر - غیر از آن، هیچ حدیثی پیدا نمی‌کنید که بتوانید قسم بخورید که تمام بخش‌های این حدیث صد در صد از معصوم صادر شده. هیچ حدیثی نمی‌توانید پیدا بکنید.

بله، از مجموع قرائن می‌فهمیم که یک چنین صحبتی را حضرت کردند. حالا راوی طبق فهم خودش این را شنیده و نقل کرده، دیگری از او شنیده نقل کرده، دیگری از او شنیده نقل کرده - این وسط یک چیزهایی

کم و زیاد شده - تا یک مضمونی به دست ما رسیده. ما باید با روش علمی اینها را کنار هم بگذاریم، آن هدفش را بگیریم و عمل بکنیم.

پس ببینید، اولاً احتمال دارد این عبارت «خلفای راشدین» به این اضافه شده باشد. به این خاطر که جو جامعه، جو فرهنگ عمومی جامعه این بوده که احترام می کردند به خلفای راشدین، و اینجا چون امام حسین (علیه السلام) گفتند این، کاتب - مثلاً - این «خلفای راشدین» را هم اضافه کرده. این دلیل نمی شود که کل حدیث نامعتبر است.

ثانیاً، حتی احتمال این وجود دارد که یک همچنین عبارتی را خود حضرت هم نوشته باشند. چرا نوشته باشند؟ باز توجیه های مختلف می شود داشت. شاید حضرت مصلحتی دیدند به خاطر جو عمومی جامعه. شاید منظور خاصی داشتند - نگفتند، اسم نبردند از کسی - که گفتند خلفای راشدین مهدیین. خب، خلفای راشدین مهدیین حقیقی پیغمبر چه کسانی هستند؟ ائمه طاهرین. حالا دیگران ممکن است کسی دیگر را خلیفه راشد بدانند.

نکته درباره اصطلاح «خلفای راشدین»

یک نکته ای فقط اینجا هست که بعضی از محققین این را هم بگویم - بد نیست، بالاخره این مفید است، اینها برای ذهنیت ها مفید است.

یکی از معیارهایی که در بررسی حدیث، در علم حدیث به ما یاد می دهند، این است که می گویند: کلمات ذکر شده در حدیث باید ببینید که آیا اصلاً امکان داشته آن زمان صادر بشود.

اصلاً «خلفای راشدین» یک اصطلاحی است که حداقل ۱۰۰ یا حدود ۲۰۰ سال بعد از امام حسین (علیه السلام) تازه به کار می رفته - یعنی از زمان احمد بن حنبل تعبیر «خلفای راشدین» برای خلفای اربعه به کار می رفته. چطور ممکن است امام حسین (علیه السلام) این تعبیری که ۲۰۰ سال بعد اصلاً رایج شده، بوده و آن زمان نوشته باشند؟

ببینید، اینها همه اش یک چیزهایی است که به خاطر همین گفتند که پس این وصیت را ما نمی توانیم اعتماد کنیم. در حالی که من گفتم احتمال های مختلف و قرائن مختلفی وجود دارد.

قرینه مهم: نقل ابن شهرآشوب

یکی از مهمترین این قرائن که این وصیت را تقویت می‌کند، نقل بسیار مشابهی است که در کتاب مناقب آل ابی طالب - که یک محدث جلیل‌القدر شیعی به اسم ابن شهرآشوب نقل کرده - همین وصیت امام حسین (علیه‌السلام) را خطاب به ابن عباس، ولی به صورت شفاهی نقل کرده. در واقع، نقل ابن شهرآشوب - شما ببینید:

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَا تَخْرُجْ إِلَى الْعِرَاقِ وَ كُنْ بِالْيَمَنِ لِحَصَانَتِهَا وَ رِجَالِهَا. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ بَطَرًا وَ لَا أَشِيرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ أَطْلُبُ الصَّلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدِّي مُحَمَّدٌ أُرِيدُ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ سِيرَةِ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ

«ابن عباس گفت: به عراق نرو و در یمن باش که محفوظ است و مردانی نیک دارد. پس آن حضرت فرمود: من برای خودنمایی و از سرمستی و برای فساد و ستم خروج نکرده‌ام و تنها خروج کرده‌ام برای پیگیری صلاح در امت جدم محمد. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدم و روش پدرم علی بن ابی‌طالب عمل کنم. پس هر کس مرا بر مبنای حق بپذیرد که خدا به حق سزاوارتر است و او بهترین حکم‌کنندگان است.»

ابن عباس به امام حسین (علیه‌السلام) گفت: نرو عراق، برو یمن - آنجا هم محفوظ‌تر است، هم مردمان خوبتری دارد. اینجا دیگر «خلفای راشدین» هم ندارد.

نکته‌ای درباره امانتداری علمی

یک چیزی هم اینجا بگویم - متأسفانه باز یکی از اینها می‌گویم فقط به خاطر آن بصیرت‌هایی که در آن هست می‌گویم، چون مفید می‌دانم.

متأسفانه بسیاری از علمای ما همان نقل ابن اعثم را برداشتند و نقل کردند به عنوان وصیت امام حسین (علیه‌السلام)، اما آن قسمت «خلفای راشدین»‌شان را سانسور کردند. این که کار علمی نیست، امانتداری نیست. ما نمی‌توانیم بیاییم طبق دلخواه خودمان یک چیزی را نقل کنیم و آن قسمت‌ش را سانسور کنیم. نه! باید بگوییم: این نقل شده، ولی شاید این طوری، شاید اشتباه شده. این امانتداری علمی است.

نتیجه‌گیری از بررسی قرائن

ببینید، وقتی که این نقل ابن شهر آشوب را نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم - من که می‌گویم قرائن مورخ را به یک نتیجه می‌رساند - این قرینه خیلی روشن است که معلوم می‌شود امام حسین (علیه‌السلام) یک چنین بیانی، یک چنین وصیتی، یک چنین تأکیدی داشتند وقت خروج.

حالا یا هم نوشتند برای محمد بن حنفیه و ثبت کردند، و همین را به ابن عباس گفتند. یا نه، اصلاً آن راوی اشتباه کرده، منظورش همان وصیت به محمد بن حنفیه بوده، اینجا فکر کرده ابن عباس است.

ولی از مجموع اینها ما می‌فهمیم که امام حسین (علیه‌السلام) یک چنین وصیتی وقت خروج از مدینه داشتند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از مجموع بررسی دو سند مهمی که در زمینه هدف امام حسین (علیه‌السلام) وجود داشت، ما چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ چه جمع‌بندی‌ای داریم؟

نتیجه اول: هدف قیام

هدف قیام امام حسین (علیه‌السلام) چه بود؟ اصلاح امت.

بنابراین ما می‌فهمیم که هدف شهادت نبود، هدف حکومت نبود. بله، اگر کسی بخواهد اصلاح امت کند، باید یک‌طوری این اصلاح را انجام بدهد. حالا می‌رود، اگر توانست حکومت را هم می‌گیرد. اگر کشته شد هم کشته شد - شهادت فیض الهی است، سعادت است، آنها هم هست. ولی هدف چه بود؟ هدف اصلاح امت - که حالا راجع به این باید صحبت کنیم: یعنی چه؟ چه چیزی قرار است اصلاح بشود؟

نتیجه دوم: روش اصلاح

بعد، شما در هر دو سند دیدید که حضرت می‌فرمایند: «أُرِيدُ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» - من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم.

یعنی آیا هم اصلاح امت هدف است، هم امر به معروف هدف است؟ نه! حضرت دارند می‌گویند: اصلاح امت، روشش چه چیزی است؟ حالا این را در شب‌های آینده مفصل توضیح می‌دهیم.

نتیجه سوم: حفظ دین و معالم دین

فقط در بعضی از این - هر دو جا - داشتیم که فرمود: سیره جدم، حفظ دین و معالم دین. این هم هدف است؟

جمع بندی من این است که نه، این بیان دیگری است. اصلاً دین یعنی همین. دین خدا یعنی برپایی عدالت در جهان. و سیره پیغمبر و سیره علی - وقتی حسین (علیه السلام) دارد می گوید من می خواهم این سیره را عمل کنم - یعنی می خواهم دین حقیقی را بیاورم، به مردم نشان بدهم. و اصلاح یعنی همین.

خدا توفیق بدهد بتوانیم در شب های آینده این را بازتر کنیم و بتوانیم یک نگاه عمیق تر و دقیق تر به فلسفه قیام عاشورا داشته باشیم.

ع- تعریف و منشأ فساد

مقدمه: ضرورت تعریف اصلاح

موضوع سخن ما، اصلاح امت به عنوان هدف قیام اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بود. با بررسی برخی از اسناد تاریخی متوجه شدیم که امام حسین (علیه السلام) خودشان صریحاً هدف قیام را اصلاح امت اعلام کردند.

از این پس قرار است در رابطه با این اصلاح بیشتر تأمل کنیم و بیشتر بدانیم و سخن بگوییم. اولین سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است: کدام اصلاح؟ منظور از این اصلاح چیست؟ چه چیزی قرار است اصلاح شود؟ شاید سؤال بهتر این است که از خودمان پرسیم: آیا کسی که بگوید «من هدفم اصلاح است» لزوماً در حال اصلاح کردن است؟

ادعای اصلاح در طرفین نزاع

می دانید جالب چیست؟ اتهام اول امام حسین (علیه السلام) از سوی قاتلینش چه بود؟ «افساد» و «مفسد فی الارض». قاتلان حسین چرا حسین را حکم اعدام دادند؟ حکم قتل دادند؟ گفتند: آن مفسد است. به آیات قرآن هم که مراجعه می کنیم، می بینیم که اتفاقاً همیشه در طرفین نزاع ها، هر کسی مدعی است که من مصلحم، طرف مقابل من مفسد است. حتی فرعون - شما می بینید چند بار در قرآن آمده - می گوید و اعلام می کند که موسی آمده فساد ایجاد کند. من اجازه نمی دهم موسی بیاید در این سرزمین، در این کشور فساد به پا کند و مردم را بریزد به هم. می خواهم دوستان دقت کنید روی این نکته: اگر ما در رابطه با هدف قیام اباعبدالله الحسین بگوییم که امام حسین (علیه السلام) قیام کرد برای اصلاح، خب چیزی گیر ما آمده؟ مشخص شده که یعنی مثلاً یک هدف خاصی را فهمیدیم؟ به نظر من نه!

تا وقتی که ندانیم کدام اصلاح، معیار اصلاح چه چیزی است، فساد چه چیزی است، صلاح چه چیزی است - اینکه بگوییم امام حسین (علیه السلام) قیام کرد برای اصلاح، هیچ اتفاقی، هیچ معلوم جدیدی ما نداریم. چون دشمنان حسین هم می گویند: ما برای اصلاح جنگیدیم و جلوی یک فساد را در امت گرفتیم.

آیه اصلاح در خطبه منا

اگر خاطرتان باشد، در آخر خطبه منا امام حسین (علیه السلام) این آیه از قرآن را در ضمن سخن خودشان آوردند:

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتِطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (هود: ۸۸)

«من جز اصلاح امور، تا آنجا که می توانم، قصدی ندارم، و توفیق من جز به خدا نیست. بر او توکل کرده ام و به سوی او باز می گردم.»

من هدفی جز اصلاح ندارم، توفیق من به دست خداست، توکل من بر خداست.

چرا به نظر شما امام حسین (علیه السلام) این آیه را خواند؟ یک هدفی به نظرم در قرائت این آیه است.

این آیه کجای قرآن آمده؟ این آیه جایی است که قصه شعیب دارد در قرآن بیان می شود. در سوره هود - سه جا قرآن این قصه را آورده: یکی در سوره هود، یکی در سوره اعراف، یکی در سوره عنکبوت. اینجا در سوره هود می فرماید: شعیب گفت هدف من اصلاح است.

پس برگردیم ببینیم داستان شعیب یا - به تعبیری - مبارزه شعیب با چه فسادى بود، تا بفهمیم صلاح و فساد از نظر قرآن یعنی چه، و امام حسین چه فسادى را می خواست با آن مقابله کند.

قصه شعیب و تعریف فساد

ببینید داستان این است. در سوره اعراف می فرماید:

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (اعراف: ۸۵)

«و به سوی مدین، برادرشان شعیب را فرستاد. او گفت: "ای قوم من، خدا را بپرستید؛ شما را جز او خدایی نیست. دلیل روشنی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پیمانۀ و وزن را تمام و کمال بدهید و از حق مردم نگاهید و پس از اصلاح زمین، در آن فساد نکنید. این برای شما بهتر است، اگر ایمان دارید.»

خدا می‌گوید: ما به سوی قوم مدین، شعیب را پیغمبر فرستادیم. فرستاده ما، رسول ما، شعیب بود. حرف او با این قوم چه بود؟ که شما خدایی جز خدای یگانه ندارید، و من پیغام این خدا را برای شما آوردم که چه باشد؟
ترازوهایتان را رعایت کنید، انصاف را رعایت کنید، حق همدیگر را نخورید، عدالت را برقرار کنید.

فسادی که قوم مدین داشتند چه چیز بوده که حضرت شعیب به اینها گفت: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ»؟

کم‌فروشی، خوردن حق دیگران و بی‌عدالتی.

فساد، از نظر قرآن، از نظر حضرت شعیب که پیغمبر خداست، کم‌فروشی، ناحقی، حق مردم خوردن و بی‌عدالتی است.

در آیه بعد هم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَعْدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَادْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (اعراف: ۸۶)

«و بر سر هر راهی کمین نکنید که [مردم را] تهدید کنید و کسانی را که به خدا ایمان دارند، از راه خدا باز ندارید و [با القای شبهه] آن را منحرف نسازید. و به یاد آورید که چگونه شما اندک بودید و چگونه او شما را بسیار گردانید. پس بنگرید که سرانجام مفسدان چه بود.»

باز در آیه بعد هم که سخن شعیب دارد بیان می‌شود، باز مردم‌آزاری است، حق مردم خوردن، سر راه مردم نشستن، تهدید کردن و زور گفتن به مردم است.

خیلی این معنادار است. به نظرم این آیات دارد به ما می‌گوید که در قاموس قرآن، فساد - اگر می‌خواهی بدانی یعنی چه - یعنی بی‌عدالتی، یعنی حق مردم را ضایع کردن، یعنی زور گفتن به دیگران.

خاطر تان هست که ما گفتیم امام حسین (علیه السلام) از چه چیزی گله می کرد؟ چرا قیام کرد؟ چون می گفت: کسانی بر جامعه مسلط شدند که اینها حق مردم را دارند می خورند، مال مردم را دارند می خورند، به مظلومین دارند ظلم می کنند.

حدیث پیامبر درباره بنی امیه

این حدیث در «المستدرک علی الصحیحین» - از کتب اهل سنت - از ابوذر نقل می کند که می گوید:

«از ابوذر غفاری شنیدم می گوید: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرمود: هر گاه فرزندان ابوالعاص به سی تن برسند، مال خدا را در میان خود دست به دست می کنند و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را وسیله فریبکاری و تحریف خود قرار می دهند.»

حلام می گوید: به خاطر این سخن به ابوذر اعتراض شد، تا اینکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) به سود او شهادت داد و گفت:

«از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: آسمان سایه نیفکند و زمین بر خود حمل نکرد کسی را راستگوتر از ابوذر. و من شهادت می دهم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) چنین فرموده اند.» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵)

اسم ابوذر جُنْدَب بود، کنیه اش ابوذر بود. ببینید، این را خود اهل سنت نقل کردند، حدیث هم سندش کامل است و علی شرط مسلم - و حتی می گوید علی شرط شیخین (مسلم و بخاری) - این صحیح است.

ابوذر دارد می گوید که پیغمبر اعلام کرده بود: این خاندان بنی امیه (بَنُو أَبِي الْعَاصِ - در واقع جد این بنی امیه است) وقتی به ۳۰ نفر برسند و کار دست اینها بیفتد، بیت المال مسلمین را - مال الهی را - بین خودشان تقسیم می کنند، بین خودشان دست به دست می کنند، مردم را برده خودشان می دانند، به آنها زور می گویند و دین را وسیله کاسبی، وسیله حقه بازی و وسیله فریب مردم می کنند.

این حَلَام که راوی این حدیث است، می گوید: آقا خیلی حرف بزرگی زدی! بنی امیه الان جانشینان پیغمبرند، خلفای پیغمبرند، کارگزاران امت پیغمبرند. مگر می شود پیغمبر چنین حرفی زده باشد؟

ببینید - دقیقاً نقل خود اهل سنت، من هم طبق همان که نقل کردند دارم می آورم. «صلی الله علیه وآله» هم ندارد، «رضی الله عنه» هم راجع به علی می گویند - همانی که آنها آوردند من اینجا آوردم.

می گوید: علی آمد. جنجال شد در جامعه: آقا ابوذر چه چیزی دارد می گوید؟ دارد توهین می کند به کارگزاران نظام اسلامی! علی (علیه السلام) آمد و گفت: من از پیغمبر شنیدم. می خواهید بدانید ابوذر دارد راست می گوید که پیغمبر چنین چیزی گفت یا نه؟ من از پیغمبر شنیدم که: آسمان بر راستگوتر از ابوذر سایه نینداخت، زمین راستگوتر از ابوذر روی آن نیست. یعنی چه؟ یعنی دارد راست می گوید.

بعد نه فقط راستگویی ابوذر را تأیید کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد فرمود که: من هم شاهد می که پیغمبر همین حرف را زد. گفت: بنی امیه کارشان به جایی می رسد که فساد می کنند در جامعه این است که اموال بیت المال را بین خودشان تقسیم می کنند، رانت می برند، به مردم زور می گویند، دین را وسیله حقه بازی خودشان قرار می دهند.

ببینید، ما داریم الان جستجو می کنیم که فساد از نظر قرآن، فساد از نظر حسین (علیه السلام) که می خواهد با آن مبارزه کند، چه فساد است. این خیلی برای ما آموزنده است، خیلی برای ما درس بزرگی است - که یک وقت ما گم نکنیم راه را، یک وقت چیزهای دیگر را به اسم فسادهای اولویت اول برجسته نکنند، اینها برود رده های بعدی و حواسمان از آن پرت شود.

فساد اینهاست، فسادهای اصلی اینهاست.

تعریف امام حسین (علیه السلام) از امر به معروف

به خاطر همین دیدید که امام حسین (علیه السلام) در خطبه منا چه چیزی فرمود؟ فرمود:

... وَ ذَلِكَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءُ إِلَى الْإِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَ مُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَ قِسْمَةِ الْفَيْءِ وَ الْغَنَائِمِ وَ اخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَ وَضْعِهَا فِي حَقِّهَا ...

«... زیرا امر به معروف و نهی از منکر یعنی دعوت به اسلام همراه با کنار زدن ستمکاری ها و مخالفت با ستمکار و توزیع بیت المال و غنائم و گرفتن زکات از جایگاه هایش و صرف آن در اموری که سزاوار است در آن هزینه شود ...»

اصلاً نهی از منکر یعنی جلوگیری از زورگویی. نهی از منکر یعنی جلوگیری از رانت ها، اختلاس ها و زیاده خوری ها. نهی از منکر یعنی این. امام حسین این را در خطبه منا اعلام کرد.

ریشه فساد: برتری طلبی

ببینید، کم کم ما می‌خواهیم برسیم به اینکه این فساد، از نظر قرآن و اهل بیت، چه چیزی است و ریشه فساد کجاست.

باز قرآن را می‌خوانیم، می‌خواهیم ببینیم قرآن فساد را چه معرفی کرده. می‌گوید:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص: ۴)

«فرعون در زمین برتری جویی کرد و مردم آن را به فرقه‌های مختلف تقسیم نمود. گروهی از آنها را به شدت آزار می‌داد، پسرانشان را سر می‌برد و دخترانشان را زنده می‌گذاشت. او به راستی از مفسدان بود.»

فساد چه بود؟ فساد این کاری بود که فرعون می‌کرد. اگر می‌خواهید مفسد از نظر قرآن بدانید چه کسی است، می‌گوید: فرعون خودش را بالا برده بود.

همه‌اش هم دنبال سیاسی و اینها نبینید - اینها را! این در تک تک لحظه‌های زندگی همه ماست: آن رئیسی که با کارمندش، آن کارفرمایی که با کارگرش، آن پدری که با بچه‌اش، آن شوهری که با همسرش، آن رفیق، آن همکار - همه‌اش دنبال این است که: به من این‌طوری گفتی؟ فهمیدی با چه کسی طرفی؟

ریشه همه فسادها این «من» است. من می‌خواهم بالاتر باشم، حرف من باشد. نظرات مختلف است - خب بله، شما نظرتان را بگویید - ولی آن نظری که باید عمل شود، نظر بنده باید باشد!

این فساد فرعون بود. چه کار می‌کرد؟ مردم را گروه گروه می‌کرد تا اینها را استضعاف کند، خوار کند، ذلیل کند - هرچه من می‌گویم باید بشود. بعد آن وقت، وقتی این‌طوری می‌شد، بچه‌هایشان را سر می‌برد، زن‌هایشان را زنده نگه می‌داشت.

این است فساد که قرآن از آن سخن می‌گوید.

پادزهر فساد: ترک برتری طلبی

بنابراین قرآن به ما این درس را می‌گوید. می‌گوید: اگر می‌خواهید جلوی فساد را بگیرید، از اینجا شروع کنید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾
(قصص: ۸۳)

«آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین برتری‌جویی و فساد نمی‌خواهند؛ و فرجام نیک از آن پرهیزگاران است.»

آخرت می‌دانید برای چه کسی است؟ سعادت ابدی می‌دانید برای چه کسی است؟ فقط برای کسانی است که در زمین دنبال بالاتر بودن و حرف آخر زدن و برتر بودن از دیگران نباشند.

بالاتر بودن از دیگران، که برای هر کسی در موقعیت خودش یک‌طوری معنی می‌شود - در محیط کار، در محیط خانه، در محیط رفاقت، در محیط شراکت - هر کسی دنبال این باشد که من حرف آخر را بزنم، این ریشه فساد است.

مثال‌هایی از برتری‌طلبی در زندگی روزمره

این فساد را، شما ببینید قرآن عطف کرده به چه چیزی؟ به برتری و علو خواستن.

حتی در بعضی از روایات من دیدم - حالا تعبیر امروزی روایت را من می‌گویم - اینکه من دلم بخواهد ماشینم از ماشین آن بهتر باشد، لباسم از لباس آن بهتر باشد، خانه من از خانه او بهتر باشد.

ببینید، ماشین خوب داشتن هیچ اشکالی ندارد. لباس خوب داشتن خیلی هم خوب است. خانه خوب داشتن چه نعمت خوبی است. اشکال کجاست؟ فساد از کجا می‌آید؟

فساد این است که من دنبال این نیستم که ماشین خوب داشته باشم - که اگر این ماشین خوبی که من دارم آن داشته باشد، الان من دنبال این هستم که یک چیزی داشته باشم و در چشم آن بکنم. این منشأ فساد است.

منشأً فساد این است که من دوست داشته باشم یک لباسی داشته باشم - لباس خوب مستحب است، انسان لباس خوب بپوشد - ولی در روایات به ما تأکید کردند: اگر یک وقت لباس تو حواست را به این پرت کرده که من این لباس را پوشیدم برای اینکه دیگران بفهمند من بهترم، من بالاترم، من یک شأن بیشتری دارم - این لباس منشأً فساد قلب من است، منشأً هلاکت من است.

دقت می کنید؟ این همه چیزها سیاسی نیست - اینها درس اخلاق و زندگی است.

قدرت مطلق و فساد

به خاطر همین شما ببینید - حالا باز فساد را در قرآن جستجو کنید، ببینید کجاها می رسیم - قرآن می گوید: هر جا قدرت مطلق وجود داشت، فساد وجود دارد.

خیلی حرف عجیبی است. از قول ملکه سبا، قرآن این را نقل می کند و تأیید می کند:

﴿قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ (نمل: ۳۴)

«او گفت: وقتی پادشاهان وارد شهری می شوند، آن را ویران می کنند و مردم شریف آن را مطیع خود می سازند. آنها همیشه چنین می کنند.»

ملکه سبا یک پادشاه، یک خانمی است که قرآن ظاهراً هم از نوع پادشاهی اش، از شیوه مدیریتش، یکطوری تعریف می کند که دارد تأییدش می کند - گرچه کافر است و کفرش را مذمت می کند و نهایتاً هم ایمان می آورد - ولی الان این تکه ای که از قول این پادشاه، این ملکه، نقل می کند خیلی درس آموز است.

می گوید: چون وقتی فهمید که یک پادشاهی به اسم سلیمان قرار است بیاید حمله کند، این به اطرافیانش گفت: «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» - اصلاً خاصیت قدرت، خاصیت پادشاهی این است که هر جا برود فساد ایجاد می کند.

قرآن ببینید این را نقل می کند، بعد تأیید می کند: بله، همین طور است. اتفاقاً پادشاه هر جا باشد فساد ایجاد می کند.

این یعنی چه؟ خیلی حرف عجیبی است در قرآن. آقا، مگر پادشاه عادل نداشتیم؟ پادشاهای خوب نداشتیم؟

این یعنی: هر جا قدرت، فرمانروایی و پادشاهی - به عنوان مُلک، به عنوان مِلک، به عنوان مال من است، اختیار من است، من باید حرف بزنم - هر جا باشد، این فساد بی‌برو برگرد دارد.

آن پادشاه اگر پادشاهی بوده که عادل بوده، خودش را مالک نمی‌دانسته. اصلاً نمی‌شود کسی خودش را مالک بداند و فساد نکند - ناخودآگاه فساد ایجاد می‌شود.

سیره پیامبر: پرهیز از شباهت به پادشاهان

به خاطر همین است، شما ببینید پیغمبر ما به شدت از اینکه شبیه پادشاهان باشد همیشه پرهیز می‌کرد.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَا أَكَلَ نَبِيٌّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ مُتَكَيٍّ مُنْذُ بَعَثَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ يَكْرَهُ أَنْ يَتَشَبَّهَ بِالْمُلُوكِ (الكافي، ج ۶، ص ۲۷۲)

«پیامبر خدا (صلی‌الله علیه و آله) از هنگامی که خداوند او را مبعوث نمود، به حالت تکیه داده غذا تناول نفرمود و حضرت کراحت داشت که شبیه پادشاهان باشد.»

پیغمبر این قدر نگران بود که شبیه پادشاهان نشود - از روزی که پیغمبر شد تا روزی که از دنیا رفت، امام صادق (علیه‌السلام) می‌گوید: ۲۳ سال پیغمبر تکیه نداد.

من در اساتید خودمان دیدم - حالا خوبم هست شما بدانید - حضرت آیت‌الله جوادی آملی هیچ وقت تکیه نمی‌دهد. حتی در ماشین من دیدم ایشان این طوری می‌نشینند. البته نمی‌خواهم بگویم حالا ما باید این طوری باشیم، ولی می‌خواهم بگویم امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند که پیغمبر برای اینکه شباهت پیدا نکند به پادشاه، هیچ وقت تکیه نمی‌داد.

پیغمبر می‌آمد طوری می‌نشست سر سفره بین بقیه که دیگران می‌گفتند: مثلاً شما فرمانروایید، شما رسول‌الله هستید. می‌گوید: من می‌خواهم مثل برده‌ها بنشینم، مثل برده‌ها غذا بخورم. من بنده‌ام.

ببینید، کسی که قدرت دستش باشد و خودش را بنده بداند - نه مالک - این هیچ وقت منجر به فساد نمی‌شود. ولی وقتی کسی خودش را مالک دانست، «من باید بگویم»، این منجر به فساد می‌شود - حتی پیغمبر باشد، حتی امام باشد.

سیره امیرالمؤمنین: نفی جباران

شما ببینید نهج البلاغه خطبه ۲۱۶ - برایتان بخوانم، عجیب است - امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به مردم چه می گوید:

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَّارَةَ وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قِيلَ لِي وَلَا التَّمَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مِنْ اسْتِثْقَالَ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ. فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا أَمْنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي؛ فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدُ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶)

«آن سان که با جباران سخن می گویند با من سخن مگویید و از من پنهان مدارید آنچه را از مردم خشمگین به هنگام خشمشان پنهان می دارند. نیز به چاپلوسی و تملق با من معاشرت مکنید. و مپندارید که گفتن حق بر من گران می آید و نخواهم که مرا بزرگ انگارید، زیرا هر که شنیدن حق بر او گران آید، یا نتواند اندرز کسی را در باب عدالت بشنود، عمل کردن به حق و عدالت بر او دشوارتر است. پس با من از گفتن حق یا رایزنی به عدل باز نایستید، زیرا من در نظر خود بزرگتر از آن نیستم که مرتکب خطا نشوم و در اعمال خود از خطا ایمن باشم، مگر آنکه خدا مرا در آنچه با نفس من رابطه دارد کفایت کند، زیرا او توانا تر از من به من است. ما و شما تنها بندگانیم در قبضه قدرت خداوندگاری که خداوندگاری جز او نیست.»

با من طوری حرف نزنید آن طوری که با پادشاهان و جباران حرف زده می شود. آن طوری که جلو پادشاهان می آیند مثلاً با ترس و لرز حرف می زنند - کسی جلو من این طوری حرف نزند. با من صاف حرف بزنید، نمی خواهد بیپچانید، بترسید.

فکر نکنید اگر بیايید از من انتقاد کنید، به من حقی را یادآوری کنید، من برایم سنگین است، ناراحت می شوم. فکر نکنید من دوست دارم مدام از من تعریف کنید و مدام القاب برایم به کار ببرید.

کسی اگر این قدر ظرفیت ندارد که وقتی از او انتقاد می کنند ناراحت شود، هرگز نمی تواند به حق عمل کند، نمی شود عدالت را برقرار کند. شرط عمل به عدالت این است که وقتی از من انتقاد می کنند، بنشینم گوش

کنم، ببینم - اگر دارند درست می‌گویند بگوییم: راست می‌گویی، اینجایش درست است، من سعی می‌کنم اصلاح کنم.

کسی که این‌طوری نیست، امکان ندارد بتواند عدالت برقرار کند، نمی‌تواند عمل کند. این سخن علی است. بعد می‌فرماید: اگر یک انتقادی از من علی به ذهنتان رسید، یک وقت نکند رودربایستی کنید. بیایید بگویید، انتقاد کنید، مشورت به من علی بدهید.

نگاه کنید، امام معصوم، ولی‌الله‌الاعظم، می‌آید به مردم می‌گوید: من به خودی خود بری از اشتباه نیستم، ممکن است من هم اشتباه کنم. بیایید به من تذکر بدهید.

مگر می‌شود؟ آقا، امام معصوم است! ولی نظام معصوم نیست. اگر می‌دانست، اگر بگوید: من معصوم هستم، بیایید حرف من را بشنوید - زیردستش، اطرافیانش می‌برند می‌خورند. گفت: نه! آقا، این سیستم - شما باید سیستم را نقد کنید تا سالم بماند. سیستمی که نقد نشود سالم نمی‌ماند، فساد از آن درمی‌آید.

می‌آید به مردم می‌گوید: من هم ممکن است اشتباه کنم، بیایید به من هم تذکر بدهید. مگر خدا من را حفظ کند - که خدا حفظ می‌کند علی را - ولی می‌آید به مردم می‌گوید: من به خودی خود یک انسانم. فکر نکنید من پادشاهم، کسی حق ندارد بیاید مشورت بدهد. حالا باید اجازه بفرمایند که ما یک نظر مشورتی بدهیم، اگر صلاح دانستند اجازه می‌فرمایند. نه! این خبرها نیست.

نظام ولایی، نظام اسلامی و نظام نبوی چیزی است که می‌گوید: شما باید بیایید حرف حق را بزنید.

هدف امام حسین (علیه‌السلام): اصلاح و برپایی عدالت

به خاطر همین ببینید امام حسین (علیه‌السلام) در آخر خطبه منا چه فرمود؟ فرمود:

اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا اِلْتِمَاسًا مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ
وَلَكِنْ لِنَرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْاِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ
يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ اَحْكَامِكَ

«خدایا! تو می‌دانی که آنچه از ما سرزد، برای رقابت در فرمانروایی و نیز دسترسی به مال بی‌ارزش دنیا نبود، بلکه از آن روست که نشانه‌های آیین تو را بنمایانیم و اصلاح را در

سرزمین‌هایت آشکار سازیم تا بندگان ستم‌دیده تو آسوده گردند و به فرایض و سنن و احکام تو عمل شود.»

خدایا، تو می‌دانی که من دنبال قدرت نیستم، دنبال سلطنت نیستم، دنبال حکومت نیستم، اینکه امیری بشوم و دستور بدهم نیستم.

اگر حسین می‌خواست حکومت را هم بگیرد، می‌خواست مثل پدرش باشد که گفت: «أسیر بسيرة جدی و أبی» - یعنی می‌خواهم بنده باشم، می‌خواهم به مردم میدان بدهم، می‌خواهم به مردم جرأت بدهم، به آنها بگویم: بیایید انتقاد بکنید. می‌خواهم جلوی این کسانی که رفتند آن بالا نشستند و «هرچه می‌گویند همان باید بشود»، جلو آنها را می‌خواهم بگیرم.

ببینید، پس ریشه فساد از نظر قرآن، از نظر امام حسین (علیه‌السلام) این است.

در شب‌های آینده می‌توانیم این بحث را تکمیل کنیم، آن وقت ببینید ارزش این اصلاحگری کجاست که حسین (علیه‌السلام) خودش را، بچه‌هایش را، برادرزاده‌هایش را، عزیزانش را فدای این اصلاح می‌کند، در این راه شهید می‌کند.

۷- مبارزه با اشرافیت

مقدمه: ارتباط فلسفه بعثت با فلسفه قیام

موضوع بحث ما، هدف قیام امام حسین (علیه السلام) یعنی اصلاح امت بود. برای درک درست تر و عمیق تر یک موضوع تاریخی و تحلیل آن، حتماً لازم است که زمینه ها و مقدمات و فضای آن حوادث تاریخی را بهتر بدانیم و بشناسیم.

اگر بخواهیم فلسفه قیام عاشورا را به درستی تشخیص دهیم، این موضوع بسیار گره خورده و مرتبط است با فلسفه بعثت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله).

امام حسین (علیه السلام) در سخنانی که از ایشان راجع به هدفشان نقل شده، دائماً تأکید می کردند: «أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ» - می خواهم آن روش پیغمبر را دنبال کنم.

شاید به ذهن ما برسد که منظور از این سخن این است که اگر در چنین شرایطی بودم یا اگر حکومتی تشکیل دادم، حکومتی با روش پیغمبر تشکیل دهم. اما در این بحث می خواهم توجه را به موضوع فلسفه بعثت انبیاء و فلسفه بعثت پیامبر جلب کنم - که کمتر از این زاویه به موضوع نگاه شده است.

هدف بعثت انبیاء: مبارزه با طاغوت

قرآن کریم هدف فرستادن پیغمبران را مبارزه با طاغوت و ظالمین می داند:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾ (نحل: ۳۶)

«ما در هر امتی رسولی برانگیختیم [تا به مردم بگوید] که خدا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید. از میان آنها کسانی بودند که خدا آنها را هدایت کرد و از میان آنها کسانی بودند که گمراهی بر آنها واجب شد. پس در زمین بگردید و بنگرید که سرانجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است.»

پیغمبران برای چه مبعوث شدند؟ چرا قیام کردند و هدفشان چه بود؟ دو هدف اصلی: ۱. خدا را بپرستید ۲. از طاغوت اجتناب کنید.

طاغوت یعنی هر کسی که ظلم کند، زیاده‌روی کند و حق دیگران را ضایع کند.

اگر به پیشینه پیغمبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) توجه کنیم، می‌بینیم که حتی قبل از بعثت، روحیه ایشان مبارزه با ظلم بود. پیغمبر با گروهی از جوانان مکه پیمانی به نام **حلف الفضول** بسته بودند که با هم عهد کرده بودند: جلوی ظلم‌ها بایستند، محرومین را کمک کنند و اجازه ندهند حق محرومین خورده شود. این روحیه در وجود این خاندان و این مکتب از همان ابتدا وجود داشت.

هدف اصلی بعثت: برقراری عدالت

قرآن کریم با صراحت بیشتری می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (حدید: ۲۵)

«ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند، و آهن را که در آن نیرویی سخت و سودهایی برای مردم است، نازل کردیم، و تا خداوند کسانی را که او و پیامبرانش را در نهان یاری می‌کنند، معلوم بدارد، که خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است.»

پیغمبران با دلایل روشن فرستاده شدند و به آنها کتاب و میزان داده شد. چرا؟ هدف از ارسال پیغمبران چه بود؟ **تا مردم به عدالت قیام کنند و عادلانه زندگی کنند.**

این نکته بسیار مهم است که شاید کمتر به آن توجه می‌شود. معمولاً می‌گوییم پیغمبران آمدند تا ما خداپرست باشیم، آدم‌های خوبی باشیم و معنویت داشته باشیم. اینها همه بُعد فردی و هدف فردی است.

اگر هدف پیغمبران فقط این بود که ما شخصاً خداپرست باشیم، نمازمان را بخوانیم و عبادتمان را انجام دهیم، هیچ درگیری با کسی پیدا نمی‌کردند. این همه سختی، رنج، اسارت، جنگ و شهادت را تحمل نمی‌کردند. می‌گفتند: ما آمدیم بگوییم خدا را عبادت کنید، در مسجد می‌نشینیم و عبادت می‌کنیم. ما کاری به سیاست و قدرت نداریم - آنها مال اهل سیاست است.

اما پیغمبران آمده بودند کاری انجام دهند که مردم بتوانند عادلانه زندگی کنند. مشکل و دعوا از همان ابتدا سر همین موضوع بود.

حقیقت شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

اولین شعار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بعد از بعثت این بود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، تَفْلِحُوا» - بگویند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تا رستگار شوید.

آیا این حرف، حرف بدی است؟ حرف زشتی است که این همه باید مشرکین را برآشفته کند و اعصاب خردی، جنگ، کشتار و شکنجه ایجاد شود؟ اگر همه بگویند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، مشکلی پیش می‌آید؟

پس این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» چه بود که این قدر باعث دعوا شد؟

باید از این زاویه به موضوع نگاه کرد: مشرکین و بت پرستان خیلی هم بت‌هایشان را قبول نداشتند. خودشان هم می‌فهمیدند که این بت کارهای نیست که به خاطرش بجنگند و کشته شوند.

بت یک نماد بود، یک وسیله بود، یک ابزار بود - برای استضعاف، برای زورگویی به مردم، برای اینکه اشرافیت و قدرت یک عده باقی بماند. مردم را به مقدسات تو خالی و پوشالی سرگرم می‌کردند: بیایید جلو این بت‌ها قربانی کنید، حتی فرزندان‌تان را سر ببرید و قربانی کنید.

برای چه؟ برای اینکه یک عده رئیس باشند، یک عده در موقعیت بالا باشند، یک عده پول بگیرند. قضیه این بود - خیلی قضیه اعتقادی نبود.

در مورد حج هم می‌گفتند: اگر کسی لباس احرام را از قریش بگیرد، این لباس طهارت دارد و پاک است و می‌تواند طواف کند. اما اگر کسی از قریش لباس نخرد، حق ندارد لباس بپوشد - باید برهنه طواف کند! آنگاه با هر کس لج می‌افتادند، به او لباس نمی‌دادند. یک طبقه، یک اشرافیت، یک برتری درست کرده بودند.

وقتی پیغمبر آمد، درد اشراف این بود که پیغمبر دارد می‌گوید: اشرافیت را کنار بگذارید. «النَّاسُ سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ» - مردم همه مساوی هستند. «لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ» - نه عرب فضیلت دارد، نه عجمی، نه قریشی، نه غیر قریشی - همه یکسان هستند.

یک عده که همه اموال و ریاست و امتیازات را به خاطر موقعیت بالایشان داشتند، حالا یک نفر آمده و می‌گوید: همه مساوی هستند، هیچ‌کس بر هیچ‌کس برتری ندارد. طبیعی است که دعوا می‌شود. تمام مقاومت و دعوایها به خاطر همین بود.

قرآن کریم هدف و پیام خود را روشن می‌کند:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۹۰)

«همانا خداوند به عدالت و نیکی و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از فحشا و ستم و تجاوز نهی می‌کند. او شما را پند می‌دهد، باشد که پند گیرید.»

اول عدل است - احسان، بخشش و رسیدگی به فقرا مراحل بعدی است. پیغمبران آمدند تا عدالت برقرار کنند و اجازه ندهند کسی بالا بنشیند و به بقیه زور بگوید. تمام دعوایها سر همین بود.

وقتی این دعوایها شروع شد، در سوره‌هایی که در اوایل بعثت نازل شدند، این رویکرد کاملاً مشهود است:

سوره همزه: «وای به آنهایی که دارند مال جمع می‌کنند و می‌شمرند» - آیا این شورش علیه ثروتمندها و اشراف نیست؟

سوره تکاثر: این شورش علیه اشرافیت و آنهایی که ثروت جمع می‌کردند است.

سوره فجر: قرآن این قدر از فرعون، طاغوت و زورگوها سخن می‌گوید، برای چه؟ برای اینکه آمده با اینها مبارزه کند. نیامده قصه برای مردم تعریف کند، بلکه می‌گوید: کسی که طغیان کند، پیغمبران جلوی او می‌ایستند.

این پیغمبر آمده تا جلوی زورگوها بایستد. و چون آمده جلوی زورگوها بایستد، آنها حاضر نیستند تحملش کنند و کوتاه بیایند. تا آخرین لحظه با او جنگیدند و تا توانستند کارشکنی کردند - برای حفظ موقعیت بالای خود.

انتقاد قرآن از علمای یهود و مسیحی

با این نگاه، خیلی از آیات قرآن را می‌توان بهتر فهمید. بسیاری از سرزنش‌هایی که قرآن راجع به علمای یهودی و مسیحی دارد، سر همین قضیه است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾
(توبه: ۳۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از کاتبان و راهبان، اموال مردم را به ناحق می‌خورند و [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند. کسانی را که طلا و نقره را گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند، به عذابی دردناک بشارت ده.»

اینها مفت‌خورد و اموال مردم را می‌خورند - زیر بار اینها نروید. اینهایی که دارند مال جمع می‌کنند و گنج روی گنج می‌گذارند، عذاب الیم خواهند دید. اینها مبارزه با اشرافیت و ثروتمندان زورگو است.

آیات ربا و مبارزه با نابرابری

حتی آیات مربوط به ربا که قرآن شدیداً راجع به آن سخن می‌گوید:

﴿وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾
(نساء: ۱۶۱)

«و [نیز به خاطر] ربا گرفتنشان - با اینکه از آن نهی شده بودند - و خوردن اموال مردم به باطل، و ما برای کافران آنها عذابی دردناک آماده کرده‌ایم.»

«جنگ با خدا و پیغمبر» - ربا یعنی چه؟ شاید بگوییم: من به دوستم پولی دادم و اضافه می‌گیرم - این چه ربطی به جنگ با خدا و پیغمبر دارد؟

ربا یک شگرد بود برای اینکه پولدارها پولدارتر شوند و فقیرها فقیرتر شوند. معنای ربا این است: فقیر از بیچارگی مجبور است پول قرض کند از ثروتمند، ولی برای برگرداندن باید سود بر آن اضافه کند و به او بدهد - آن ثروتمندتر می‌شود، این فقیرتر می‌شود.

تمام قوانین، شریعت و دستورالعمل‌های دین، مبارزه با این طبقه زالوصفت زورگویی است که می‌خواهد اشرافیت و برتری برای خودش ایجاد کند.

راه حل قرآن: نفی برتری‌های قومی

چگونه می‌توان این مشکل را حل کرد؟ چگونه می‌توان این مبارزه را انجام داد؟ راه حل این است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ (حجرات: ۱۳)

«ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا با یکدیگر آشنا شوید. گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌شک خدا دانای آگاه است.»

تمام ویژه‌خواری‌ها، زورگویی‌ها و غصب اموال مردم از کجا ناشی می‌شود؟ چگونه توجیه می‌شود؟ از این تفکر که: ما یک طبقه هستیم، یک قوم هستیم، یک قبیله هستیم، یک موقعیتی داریم که نسبت به دیگران برتری داریم - پس حق داریم زور بگوییم، حق داریم بیشتر بگیریم، حق داریم حق مردم را ندهیم.

این تفکر در جامعه عرب آن زمان کاملاً نهادینه شده بود. قبایلی وجود داشتند که رئیس قبیله هر چه می‌گفت همه باید گوش می‌کردند، و هر کس باید تا آخرین قطره خون پای قبیله‌اش می‌ایستاد.

آن عربی که بسیار با صفا و مهمان‌نواز بود - اگر کسی از کنار چادرشان رد می‌شد و از غذایشان نمی‌خورد، این قدر آن را توهین تلقی می‌کردند که حاضر بودند جان، اموال و شترهای خود را قربانی کنند تا مهمانی بدهند و مهمان‌ها را پذیرایی کنند.

اما اگر کسی به شتر قبیله آنها توهین می‌کرد، جنگی آغاز می‌شد. قبیله‌ای‌ها به کمک هم می‌آمدند و تا ۴۰ سال جنگ ادامه پیدا می‌کرد - همدیگر را می‌کشتند. چرا؟ چون ملاک ارزش، ملاک برتری، قبیله بود. ملاک برتری، طبقه بود.

ملاک قرآنی: تقوا

قرآن آمد و راه حل برای این فساد را ارائه داد: فقط یک ملاک وجود دارد و آن **تقوا** است. آن هم اخلاق است.

هرکسی انسان بهتری است، او برتر است. هرکسی با اخلاق تر است، آن برتر است. همشهری من باشد یا نباشد، هم قبیله‌ای من باشد یا نباشد، عرب باشد یا عجم - فقط تقوا ملاک است.

راه حل این است: تمام ملاک‌های جاهلی باید لغو شود. پیغمبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۳ سال مجاهدت و تلاش کرد تا این را در جامعه نهادینه کند.

کسانی که خودشان را کلیددار کعبه می‌دانستند، خودشان را اشراف می‌دانستند، خودشان را طبقه بالاتر می‌دانستند - پیغمبر یکی یکی این امتیازات را لغو کرد و گفت: آن برده سیاه با آن رئیس قبیله هیچ فرقی ندارند. اگر رئیس قبیله تخلف کرد و حق این برده گردن او است، حق دارد قصاصش کند.

بازگشت به ملاک‌های جاهلی

اما نگرانی قرآن این بود که این تلاشی که پیغمبر کرد، به راحتی ماندگار نیست. اینها با پوست و خونشان آن برتری‌طلبی‌ها و ملاک‌های جاهلی را باور داشتند. قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ (آل عمران: ۱۴۴)

«محمد جز پیامبری نیست که پیش از او نیز پیامبرانی آمده‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ هر که به گذشته خود بازگردد، هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.»

اگر پیغمبر رفت، قرار است شما دوباره برگردید و همان ملاک‌های قبلی مبنای زندگیتان شود؟ الان همه برادر شده‌اید، برابرید، مهربانید - اما مبادا وقتی پیغمبر رفت، دوباره برگردید و آن ملاک‌ها برگردد، یک عده کم‌کم ویژه شوند، برتر بیایند، امتیاز بگیرند و سهم بیشتر بگیرند.

متأسفانه این پیش‌بینی و نگرانی قرآن محقق شد. این اتفاق از چه زمانی افتاد؟ از همان لحظه‌ای که پیغمبر وفات کرد - از همان سقیفه بنی ساعده.

وقتی در سقیفه جمع شدند تا برای پیغمبر جانشین تعیین کنند، اگر گزارش‌های تاریخ را بخوانید، در سقیفه وقتی دارند درباره جانشینی پیغمبر بحث می‌کنند، یک کلمه نمی‌شنوید که بگویند این شخص چون تقوایش بیشتر است باید جانشین شود. یکی می‌گوید: این از قریش است. دیگری می‌گوید: این از مهاجر است. آن یکی می‌گوید: از انصار است. یکی می‌گوید: یکی از ما، یکی از شما. دیگری می‌گوید: از قبیله ما، از قبیله شما.

پیغمبر این همه زحمت کشید تا بگوید ملاکتان تقوا باشد. هر کسی را که می‌خواهید حاکم کنید، بگویید چون با تقواتر است. اما چرا دارید می‌گویید این حاکم شود چون از قریش است؟ برگشتند!

دوران خلفا و حفظ نسبی ارزش‌ها

البته از انصاف نباید گذشت. تا زمان خلیفه اول و خلیفه دوم - چه خودشان این کار را کردند، چه نکردند - هنوز آن آموزه‌های پیغمبر این قدر در جامعه پابرجا بود که نمی‌توانستند این امتیازات را کاملاً لغو کنند.

خلیفه اول قریشی‌ها را کنترل می‌کرد و اصلاً به آنها اجازه نمی‌داد قدرت بگیرند. حتی عمر اجازه نمی‌داد اینها زمین بخرند. می‌گفت: اینها زمین بخرند، دوباره همه چیز را مالک می‌شوند.

عمر حاکمان و فرمانداران خودش را سعی می‌کرد کنترل کند و اجازه اشرافی‌گری به آنها ندهد. معاویه را به عنوان فرماندار شام گذاشته بود. یک روز خودش رفت شام - به اصطلاح امروز سفر استانی - و دید چه شکوهی، چه جلالی و چه تشریفاتی! گفت: معاویه چه خبر است؟ خیلی با او برخورد کرد که قرار ما این نبود.

ولی معاویه پیچاند و گفت: ما اینجا در نزدیک مرزها هستیم، خارجی‌ها دارند می‌بینند، ما باید عزت اسلام را حفظ کنیم. عمر گفت: اگر صادقانه این را گفتی، حيله خوبی بود. و اگر هم داری دروغ می‌گویی، که داری دروغ می‌گویی!

اما از زمان خلیفه سوم، از زمان عثمان، دیگر آن کنترل‌ها هم برداشته شد. پسر خاله‌بازی شروع شد. تمام فرماندهایی که حتی عمر و ابوبکر گذاشته بودند، او برمی‌داشت و فامیل‌های خودش را می‌گذاشت.

امتیازهایی که در بیت‌المال از زمان خلیفه دوم ایجاد شده بود - چون فتوحات داشتند، اموال فراوانی به دست آمده بود و غنائم می‌آمد - شروع کردند جدول درست کردند: این شخص زودتر مسلمان شده، پس سهمش بیشتر است. آن شخص در جنگ‌ها بیشتر رزمندگی دارد، ایثارگری دارد، پس به او بیشتر بدهیم.

این طبقه‌بندی، این بالاتر نشاندن‌ها - عده‌ای می‌گفتند: اگر جنگیده و ایثارگری کرده، برای خدا کرده، چرا عدالت را دارید از بین می‌برید؟

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرمود: من برای یک مورچه حاضر نیستم از عدالت عبور کنم. به این خاطر که یک ذره وقتی از عدالت عبور شد - حالا هر چقدر هم می‌خواهد مثل عمر سخت‌گیری کند - ولی وقتی بیت‌المال را دیگر عادلانه تقسیم نکردی، دیگر این می‌رود و شیبش تا می‌رسد به عثمان و تا می‌رسد به معاویه.

حاکمیت جناحی، قبیله‌ای و طبقاتی یکی یکی شکل گرفت. این اتفاقی که افتاد، همان فساد است که امام حسین (علیه‌السلام) دارد می‌گوید می‌خواهد با آن مبارزه کند.

اصلاح امت: مبارزه با بی‌عدالتی

حالا داریم بهتر متوجه می‌شویم که اصلاح امت یعنی چه. نه اینکه مثلاً یزید شراب می‌خورده، چون شرابخوار بوده برویم یکی را که شرابخوار نیست بیاوریم و حاکم کنیم. شرابخواری بسیار بد است، ولی مشکل اصلی و اولویت اول این نبود.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نهج‌البلاغه وقتی مردم سراغش آمدند که بیا بعد از عثمان خلیفه شو، چه می‌فرماید؟

لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارَّوْا عَلَى كِظَّةٍ ظَالِمٍ، وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا

«اگر نبود حضور آن جمعیت و تمام شدن حجت با وجود یار و یاور، و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان گرفته است که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده رضایت ندهند، هر آینه مهار شتر خلافت را بر شانه‌اش می‌انداختم.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: من چرا خلافت را قبول می کنم در این آشفته بازار؟ به این خاطر که خدا از علما تعهد گرفته: سیری پولدارها و گرسنگی فقیرها را نمی توانید ساکت باشید در مقابلش. تنها دلیلی که امیرالمؤمنین برای قبول حکومت می آورد، این است.

نمی فرماید: می خواهم بروم مردم را احکام یاد بدهم. می فرماید: من نمی توانم در مقابل این اتفاقی که در آن جامعه افتاده - یک عده سیر سیرند، یک عده گرسنه گرسنه اند - تحمل کنم. من وظیفه دارم.

پس وقتی امام حسین (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» - یعنی من می خواهم با این بی عدالتی مبارزه کنم. در راه این مبارزه، امام حسین (علیه السلام) همه هستی خودش را گذاشت. چون می دانست دین خدا یعنی عدالت؛ دین خدا یعنی حمایت از مظلوم.

۸- مبارزه با دین وارونه

مقدمه: مفهوم دین وارونه

در شب‌های گذشته درباره هدف قیام امام حسین (علیه‌السلام) سخن گفتیم و روشن شد که هدف اصلی و نهایی آن حضرت، اصلاح امت اسلامی بود. در جلسه قبل درباره مبارزه اسلام با اشرافیت و تلاش امام حسین (علیه‌السلام) برای احیای همان سنت پیغمبر در زمینه عدالت سخن گفتیم و توضیح دادیم که هدف امام (علیه‌السلام) مقابله با بی‌عدالتی‌ها، اشرافی‌گری‌ها و زیاده‌خواهی‌ها بود.

اصطلاحی که عنوان بحث این جلسه را به آن اختصاص داده‌ام، **مبارزه با اسلام وارونه** است. این اصطلاح را از عبارتی در نهج‌البلاغه برداشت کرده‌ام که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جامعه‌ای را که با شرایط خاصی در زمان امام حسین (علیه‌السلام) به وجود آمده بود، چنین توصیف می‌کنند:

فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَاخِذَهُ وَ رَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ، وَ عَظُمَتِ الطَّاعِيَةُ وَ قَلَّتِ الدَّاعِيَةُ، ... وَ لَيْسَ إِلَّا سَلَامٌ لُبْسَ الْفَرِّوْ مَقْلُوباً (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۸)

«در این هنگام است که باطل بر جایش استوار شود و نادانی بر طبیعت‌ها سوار گردد، و کار ستمکار بزرگ شود و دعوت به حق اندک ... و اسلام را همچون پوستین وارونه پوشند.»

در چنین جامعه‌ای و در این شرایط، باطل اوج می‌گیرد و جای پیدا می‌کند، جهل سوار می‌شود بر جامعه، و طغیان‌گرها، زورگوها و ستمگرها بزرگ می‌شوند و موقعیت پیدا می‌کنند. کسی هیچ چیزی به آنها نمی‌گوید، کسی نهی از منکر نمی‌کند، کسی دعوت به عدالت نمی‌کند.

تشبیه پوستین وارونه

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: وقتی این اتفاق افتاد، می‌دانید چه بر سر اسلام می‌آید؟ فکر نکنید می‌گویند دیگر از این به بعد نمی‌خواهیم مسلمان شویم، می‌خواهیم بی‌دین شویم یا لائیک شویم. نه! اسلام جا افتاده است، کسی جرأت ندارد بگوید اسلام نمی‌خواهیم. ولی چه کار می‌کنند؟ اسلام را پشت و رو می‌کنند.

حضرت تشبیه می‌کنند و می‌گویند: مثل یک پوستین - که در آن زمان به جای کاپشن امروزی می‌پوشیدند و از پوست گوسفند درست می‌شد - قسمت‌های پشمی و گرم آن را به داخل می‌دادند تا بدن گرم شود، و قسمت‌های صاف و براق را به بیرون می‌دادند برای زیبایی.

حالا اگر کسی این پوستین را برعکس بپوشد، چه قیافه‌ای می‌شود؟ آن پوستین‌های آن زمان که داخلش پر از پشم بود و رویش جذاب و زیبا بود، اگر برعکسش کنند و بپوشند، یک چیز وحشتناکی می‌شود. اسلام هم این‌طور می‌شود.

نمی‌گویند ما اسلام نمی‌خواهیم - دین هست، اسلام هست - اما برعکس شده و پشت و رو شده. این یک اصطلاح بسیار مهم و کلیدی است در شناخت هدف قیام امام حسین (علیه‌السلام). او که می‌گفت می‌خواهم امت جدم را اصلاح کنم، یعنی می‌خواهم این پوستین وارونه را درست کنم.

چگونگی وارونه شدن دین

این پوستین وارونه شده یعنی چه؟ ما گفتیم که یک عده اشراف، سران قبایلی و ویژه‌خواران جامعه را در پنجه خود گرفته بودند. پیغمبر به عنوان مبارزه با ظلم آمد و اینها را - به هر زحمتی بود، با هر رنجی بود - کنار زد. گفت: همه با هم مساوی هستند، عدالت باید در جامعه برقرار شود، حق مظلومین باید گرفته شود.

آیا این اشراف دست برداشتند؟ گفتند: حالا ما رفتیم کنار؟ نه!

هدف دین و هدف پیغمبر این بود که عدالت برقرار شود. واکنش این اشراف چه بود؟ اقدامشان چه بود؟ گفتند: ما را کنار می‌زنید؟! ما باید با این فقیر و بدبخت و بیچاره‌ها یکی باشیم؟ حقوقمان یکسان باشد؟

خیلی خب، ما می‌آییم و چه کار می‌کنیم؟ همین دین را - همین دینی که آمده بود برای عدالت - یک کاری می‌کنیم که باز همان باعث شود دوباره ما برویم بالا.

دین را تبدیل به ابزار اشرافیت خودشان کردند.

دین وارونه یعنی این: یعنی دین را تبدیل کردند به ابزار اشرافیت خودشان و برتری‌طلبی خودشان.

نمونه‌ها از وارونه شدن دین

حکومت شورایی در مقابل استبداد

دینی که آمده بود و می‌گفت عدالت، یک نوع و شیوه‌ای از حکومت را برای مردم توصیه کرد. قرآن آمد و گفت: حکومت از نظر اسلام شورایی است:

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ (شوری: ۳۸)

«و کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را به پا داشتند و کارهایشان را با مشورت یکدیگر انجام دادند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق کردند.»

مؤمنین و پیروان این دین، امور اجتماعی‌شان و حکومت‌شان باید شورایی باشد. این نص صریح قرآن است. ما نداریم که بگوییم: یک نفر باید برود برود جلو، یک نفر باید حرف بزند. نه! قرآن می‌گوید: «وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» - اگر می‌خواهید زیاده‌خواهی‌ها شروع نشود، فرمولش این است: امور مردم باید توسط مردم اداره شود. اموری که حق مردم است، مالکیت مردم است، امور زندگی مردم است - خودشان باید نظر بدهند، خودشان باید اداره کنند.

حتی ممکن است بگویید: پیغمبر است، یک آدم معمولی از عرب بادیه‌نشین آمده، این بخواهد حق تعیین کند برای پیغمبر خدا؟!

بله، بله! قرآن می‌گوید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ (آل عمران: ۱۵۹)

«به لطف خدا با آنها نرم‌خو و مهربان بودی. اگر تندخو و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برایشان طلب آمرزش کن و در کارها با آنها مشورت کن. و هنگامی که تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن، که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.»

رحمت خدا این بود که تو نرم‌شدی با این مردم. اگر تو سخت‌گیر بودی، اگر تو سنگ‌دل بودی و می‌خواستی تحکم کنی، مردم کم‌کم می‌رفتند کنار.

آنها را ببخش - اینها اشتباه می‌گویند؟ خب اشتباه می‌گویند، بله، ولی تو ببخش. برایشان استغفار کن. با آنها مشورت کن.

عقل کل، پیغمبر خدا باید بیاید با اینها مشورت کند؟ بله! فرمان خداست. پیغمبر باید بیاید با مردم مشورت کند.

معنای واقعی مشورت

مشورت کند - نه فیلم مشورت کردن را بازی کند. بعضی‌ها وقتی می‌گوییم قرآن گفته حکومت باید مشورتی باشد، حکومت باید شورایی باشد، مردم باید نظر بدهند، می‌گویند: بله، حالا برای اینکه مردم دل خوش باشند!

نخیر! دل خوش باشند چه چیزی است؟ به پیغمبر فرمان می‌دهد: مشورت کن. یعنی چه؟ یعنی نظرات را توجه کن، نظرات را بپرس، بها بده. مشورت یعنی این - نه اینکه بگوییم: حالا شما نظرتان را بگویید، خیلی خب، نه! همه‌اش اشتباه است، من درست می‌گویم. که این مشورت نیست.

بله، بالاخره در هر اداره‌ای، در هر مدیریتی یک نفر باید تصمیم نهایی را بگیرد و برود جلو. نمی‌شود که اختلاف نظر باشد - یک عده این را می‌گویند، یک عده آن را می‌گویند - بنشینیم. نه! باید یک تصمیم نهایی گرفته شود.

تصمیم نهایی را چه کسی می‌گیرد؟ آن که مسئولیت به عهده‌اش است، آن که فردا باید پاسخگو باشد، او باید تصمیم بگیرد. ولی تصمیمی که او می‌گیرد باید با مشورت باشد - یعنی دیگران احساس کنند نظرشان دارد اهمیت داده می‌شود. نگویند: شما چه می‌فهمید؟ نه! شما هر نظری دارید من می‌شنوم، از نظرات شما هم استفاده می‌کنم، سعی می‌کنم تا آنجایی که ممکن است نظرات بیشتری جمع شود و عمل به آن بشود. سپس تو تصمیم بگیر و عمل کن.

حکومت در دین حقیقی

در دین حقیقی که وارونه نشده و برعکس نشده، حکومت چیست؟ شورایی است. حکومت مال مردم است. خودشان باید تصمیم بگیرند برای زندگیشان، برای امور جاری‌شان، برای حکومت‌شان. حتی اگر حاکم پیغمبر باشد، باید نظر مردم را بها بدهد.

در روایات هم همین است. امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمود:

مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ فِي عُقُولِهِا (حکمت ۱۶۱ نهج‌البلاغه)

«هر که استبداد و خودرأیی ورزد هلاکت شود و هر که با مردم مشورت کند، در عقلشان با آنها شریک می‌شود.»

کسی که استبداد داشته باشد، خودرأی باشد، خودکامه باشد و بگوید همین که من می‌گویم، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: چنین فردی هلاک می‌شود. هم از نظر معنوی هلاک می‌شود - دیگر معنویت برایش باقی نمی‌ماند. کسی که خودرأی است، یعنی خودش را خدا دارد جلوه می‌کند. هم از نظر اجرایی و اداری و سیاسی هلاک می‌شود - یعنی کسی که استبداد داشته باشد، مردم دیگر طرفدارش نیستند، دیگر در اطرافش نیستند، دیگر پشتیبانش نیستند. این هم یک طور رفتن به سمت نابودی است.

امام حسن (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ (تحف‌العقول، ج ۱، ص ۲۳۳)

«هیچ گروهی به مشورت نپرداختند مگر اینکه به راه درستشان رهنمون شدند.»

این حدیث بسیار زیبا و حرف بسیار مهمی است. امام معصوم دارند به طور کلی حکم صادر می‌کنند و می‌گویند: هیچ جمعی، هیچ گروهی با همدیگر مشورت نکردند مگر اینکه حتماً به راه درست هدایت شدند. این حرف بسیار زیبا و عجیبی است. یعنی همیشه در مشورت خیر است، همیشه در مشورت رشد است، همیشه در مشورت پیدا کردن راه‌های بهتری است.

برتری مشورت بر دیکتاتوری

ممکن است بعضی‌ها بگویند: خیلی وقت‌ها یک آدمی هست - آدم باسوادی است، با تجربه است - خودش بهتر می‌فهمد. وقتی مشورت می‌کند با مردم، حالا آن فرد تازه‌کار که هنوز هیچ چیزی نمی‌داند و نمی‌فهمد چه چیزی به چه چیزی ربط دارد، یک چیزی دارد می‌گوید که اتفاقاً کار را به هم می‌پیچد. چرا امام حسن اینجا فرمودند که هر وقت مشورت کنید به نفعتان است و هدایت می‌شوید؟

به این خاطر که اولیاء خدا تا جلوی بینی خود را نمی‌دیدند - تا آنجا، دور دور را نگاه می‌کردند.

بله، در مشورت، در رأی مردم، در دموکراسی، در مردم‌سالاری خیلی وقت‌ها خطا وجود دارد، خیلی وقت‌ها اشتباهات هست. مردم اشتباه می‌فهمند، امروز به این رأی می‌دهند، فردا می‌فهمند اشتباه کردند، فردا دوباره به آن یکی رأی می‌دهند، می‌گویند سر ما را کلاه گذاشت. پس فردا یکی می‌آید تبلیغات می‌کند، رأی می‌خرد. هزار بدبختی در این دموکراسی هست.

بله، بله، اینها همه‌اش هست. اما با همه این اشکالاتش، با همه این خطا و اشتباهات، باز برآیند کلی‌اش از دیکتاتوری بهتر است - گرچه دیکتاتور صالح‌ترین فرد باشد، عالم‌ترین فرد باشد.

به این خاطر که این انسجامی که مشورت ایجاد می‌کند، این مردم‌داری ایجاد می‌کند، این نگاه‌هایی که ایجاد می‌کند، این دل‌هایی که ایجاد می‌کند، این انرژی‌هایی که متراکم می‌شود - اینها بسیار برکت ایجاد می‌کند.

حالا من نظر بهتری دارم، ولی وقتی این نظر به دل مردم نمی‌نشیند، وقتی نمی‌آیند پای کار، نمی‌ایستند - این به نتیجه نمی‌رسد.

جعل احادیث برای توجیه استبداد

دین حقیقی این است. اما دین وارونه، حکومت را چطور تعریف می‌کند؟ دین را دارم می‌گویم - نه جبارها و ستمگرها. دینداران هستند که دین را آن طرفی می‌فهمند.

نمونه‌اش این‌قدر حدیث جعل کردند - مخصوصاً در دوران معاویه - که این را در ذهن مردم بکنند که از نظر شرعی وظیفه شرعی شما این است که از حاکمانتان اطاعت کنید. وظیفه شرعی شماست!

یک نمونه از حدیث‌های جعلی را اینجا آورده‌ام. مرحوم علامه امینی خیلی از این حدیث‌ها را در الغدير آورده. همه این حدیث‌ها در کتاب‌های معتبر اهل سنت آمده.

نقل کرده‌اند - این سنن بی‌هقی است - که پیغمبر خدا فرمود:

أَطِيعُوا أَمْرَاءَكُمْ مَا كَانَ؛ فَإِنْ أَمَرُوكُمْ بِمَا حَدَّثْتُكُمْ بِهِ فَإِنَّهُمْ يُوجِرُونَ عَلَيْهِ وَتُوجِرُونَ بِطَاعَتِكُمْ. وَإِنْ أَمَرُوكُمْ بِشَيْءٍ مِمَّا لَمْ أَمُرْكُمْ بِهِ فَهُوَ عَلَيْهِمْ، وَأَنْتُمْ مِنْهُ بُرَاءٌ (سنن بی‌هقی، ج ۸، ص ۱۵۹)

«اطاعت کنید از امرای خود به هر نحوی که بوده باشند. اگر شما را امر کردند طبق آنچه من برای شما بیان کردم، آنها ثواب می‌برند به واسطه اینکه درست بیان کردند و طبق سنت من عمل کردند؛ و شما هم ثواب می‌برید چون از آنها اطاعت کردید. اما اگر آنها شما را امر کنند به چیزی که شما را به آن امر نکردم، این گناه به عهده خود آنهاست و شما از عهده مسئولیت پاک و از مؤاخذه بری هستید.»

امیر شما، فرمانروای شما، حاکم شما هرچه گفت، گوش کنید. اگر چیزی خوب به شما امر کند - امیر شما، حاکم شما - خب چه بهتر! شما کار خوبی که او امر کرده دارید عمل می‌کنید، هم اجر می‌برید، هم بالاخره اطاعتتان را کردید.

اما اگر رئیس شما، فرمانده شما، فرمانروای شما دستوری صادر کرد که اشتباه بود، با دین سازگار نبود، من پیغمبر نگفته بودم - عیبی ندارد! شما گوش کنید تا انسجام جامعه از بین نرود، نفوذ کلام حاکم از بین نرود. شما گوش کنید!

از این‌طور حدیث‌ها فراوان ساختند.

نتیجه احادیث جعلی در کربلا

اگر می‌بینید که آمدند امام حسین (علیه‌السلام) را کشتند در کربلا، چه کسانی این کار را کردند؟ کسانی که در دوران معاویه به دنیا آمده بودند یا در آن دوران بزرگ شده بودند، درس خوانده بودند، اسلام را شناخته بودند. با این حدیث‌ها اسلام را شناختند - که حاکم هرچه گفت باید گوش کنید. آیا واقعاً دین حقیقی این است که نتیجه‌اش این شد؟

یک نمونه را ببینید. ابو اسحاق - این هم باز در سنن بیهقی است - می‌گوید:

كَانَ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ يُصَلِّي مَعَنَا ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ شَرِيفٌ تُحِبُّ الشَّرَفَ، وَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي شَرِيفٌ فَأَعْفِرْ لِي! قُلْتُ: كَيْفَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ وَقَدْ أَغْنَتْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ؟! قَالَ: وَيْحَكَ! كَيْفَ نَصْنَعُ؟ إِنَّ أُمَرَاءَنَا هَؤُلَاءِ أَمَرُونَا بِأَمْرٍ فَلَمْ نُخَالِفْهُمْ وَ لَوْ خَالَفْنَاهُمْ كُنَّا شَرًّا مِنْ هَذِهِ الْحُمْرِ الشَّقَاةِ (سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹)

«شمر با ما نماز می‌خواند، بعد از نماز می‌گفت: خدایا تو شریفی و شریف را دوست داری و تو می‌دانی من مرد شریفی هستم، بنابراین گناه مرا ببامرز! من به او گفتم: چگونه خداوند ترا ببامرز در حالی که تو کمک کردی در کشتن پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؟! شمر گفت: وای بر تو! اگر من حسین را نکشم، پس چکار کنم؟ امرای ما امرمان کردند به فرمانی و ما مخالفت آنها را نکردیم؛ و اگر مخالفت می‌کردیم ما از این الاغ‌های بدبخت بدتر بودیم.»

در مسجد نشسته بودیم، شمر داشت نماز می‌خواند: خدایا تو که شریفی و شریف‌ها را دوست داری، من هم شریفم، مرا بیامرز!

خدا تو را بیامرزد! تو حسین را کشتی، می‌گویی خدایا من را بیامرز؟ بعد هم برای خدا تازه داری ناز می‌کنی که من شریفم و تو شریف‌ها را دوست داری!

شمر چه جواب داد؟ خب چه کار می‌کردیم؟ اگر حسین را نمی‌کشتیم چه؟ فرمانروای کشور اسلامی دستور صادر کرده، ما اطاعت کردیم. نباید می‌کردیم؟ باید اختلاف ایجاد می‌کردیم؟ باید آشوب ایجاد می‌کردیم؟ سلسله مراتب، رئیسی گفت، مرئوسی گفت، حاکمی گفت، دستور داده، باید اجرا شود. اگر ما حرف فرمانروایان خودمان را گوش نمی‌کردیم، از این الاغ‌ها پایین‌تر بودیم!

این است نتیجه آن حدیث‌های جعلی! آن اسلامی که ۲۰ سال، ۳۰ سال از زمان عثمان و معاویه مدام در ذهن مردم، در همه مسجدها، در همه نمازهای جمعه مدام گفتند و در ذهن مردم کردند - این است! شما فکر نکنید شمر از روی بی‌دینی آمد امام حسین (علیه‌السلام) را کشت. نه! از شدت دینداری آمده امام حسین (علیه‌السلام) را کشت!

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌گوید: ۳۰ هزار مرد پدر من را کشتند، «كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِدَمِهِ» - با قصد قربت آمدند پدر من را کشتند. چون قصد قربت داشتند، داشتند اطاعت و زیری‌شان و ولایت‌پذیری‌شان را ثابت می‌کردند. **دین وارونه** یعنی این!

موضع قرآن در برابر دیکتاتوری

اما قرآن چه می‌گوید؟ قرآن از اول می‌گفت: نه! اصلاً من سیستم مسلمان‌ها را نمی‌خواهم در آن دیکتاتوری باشد. مدام به پیغمبر می‌گوید:

﴿وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ﴾ (ق: ۴۵)

«و تو بر آنها سلطه‌گر نیستی.»

تو جبار نیستی.

﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾ (الغاشية: ۲۲)

«شما هیچ کنترل روی آنها ندارید.»

آن طور نیست که اینها را همه بخواهی کنترل کنی، مسلط به همه باشی. نه!

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ (الأنعام: ۱۰۷)

«اگر خدا می خواست، آنها بت پرستی نمی کردند. ما تو را نگهبان آنها قرار ندادیم و تو مدیر و مدبر آنها نیستی.»

تو را نسپردیم که بایستی به زور مردم را به این کار برسانی. نه!

قرآن این طوری از اول این را مدام در گوش مردم می خواند، می خواست آن این طوری نشود - جامعه ای که یک عده فکر کنند هر کسی هرچه گفت باید همه گوش کنند.

به خاطر همین پیغمبر می فرمود:

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۱)

«برای هیچ مخلوقی حق اطاعت شدن در آنچه نافرمانی خالق باشد وجود ندارد.»

این طور نیست! اطاعت بی قید و شرط از هیچ مخلوقی نکنید. اول ببینید آیا او دستوری که دارد می دهد مطابق با فرمان خداست یا نیست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهدنامه مالک اشتر برای مالک نوشتند:

«لَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَ مِنْهُكَ لِلدِّينِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ» (نامه ۵۳ نهج البلاغه)

«نگو که من بر شما گمارده ام، فرمان می دهم و باید اطاعت شوم، که این وضع موجب فساد دل، و کاهش و ضعف دین، و باعث نزدیک شدن زوال قدرت است.»

نگو: من حکم دارم از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، همه باید اطاعت کنند از من. من ولایت دارم!

نخیر! امیرالمؤمنین گفت: چنین برخوردی ما نداریم که بگوید حرف، حرف من است. نه! باید بروی مردم داری کنی، باید مشورت کنی، باید نظر مردم را بگیری.

نتیجه دین وارونه: دین کاریکاتوری

وقتی که این اسلام وارونه آمد و جایگزین اسلام حقیقی شد، آن وقت نتیجه‌اش چه می‌شود؟ یک دین کاریکاتوری!

عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که در حج آمدند، یک عده‌ای از حاجی‌ها از او پرسیدند: این حوله احرام ما خون ریخته - خون پشه است - این خون پشه نجس است؟

پسر عمر، عبدالله بن عمر گفت: شما عراقی هستید؟

گفتند: بله.

گفت: عجب! شما خون پسر پیغمبر را ریختید، حالا آمدید خون پشه از من می‌پرسید که این نجس است یا نجس نیست؟!

دین کاریکاتوری این است! وقتی آن جایگاهی که خدا تعریف کرده سر جایش نیست، سر یک موضوعی، برای یک تار مو یک دفعه می‌بینی قیام به پا می‌شود که این چرا حجابش درست نیست - اما هزار خون ریخته شده، هزار اختلاس شده - هیچ! انگار نه انگار! این می‌شود دین کاریکاتوری.

۹- دفاع از کرامت و آزادی انسان

مقدمه: وارونه شدن مفاهیم آزادی و کرامت

موضوع بحث ما اصلاح امت به عنوان هدف قیام امام حسین (علیه السلام) بود. در جلسه گذشته به این نقطه رسیدیم که دینی که پیامبر آورد، با اهداف بلند و زیبا در پی رشد، عدالت و تعالی جامعه و انسان بود. اما زیاده‌خواهان، ستمگران و خودپرستان تلاش کردند همان دین را تبدیل کنند به ابزاری برای برتری‌جویی و ستمکاری خودشان.

یکی از چیزهایی که اینها موفق شدند وارونه کنند و از دین سوء استفاده کنند، مفهومی بود که در دین بسیار روشن و با تأکید بیان شده بود: پیامبر و قرآن آمده بودند به انسان کرامت و آزادی ببخشند، اما آنها آمدند و به اسم دین با آزادی و کرامت انسان مبارزه کردند.

کرامت انسان در قرآن

قرآن کریم به صراحت می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ (اسراء: ۷۰)

«ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا حمل کردیم و از چیزهای پاکیزه به آنها روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری کامل بخشیدیم.»

خدا می‌گوید: من بنی‌آدم را - همه انسان‌ها را - کرامت دادم. هر انسانی ارزش دارد، به خودی خود، به انسان بودنش ارزش دارد.

اما زیاده‌خواهان می‌آیند، قید می‌گذارند، شرط می‌گذارند و می‌گویند: ارزش به شرطی دارد. ولی قرآن می‌گوید: نه! انسان کرامت دارد، هر انسانی ارزش دارد.

آزادی انسان در قرآن

قرآن به صراحت از آزادی انسان سخن گفته:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ (انسان: ۳)

«ما او را به راه هدایت کردیم، خواه سپاسگزار باشد یا ناسپاس.»

خود خدا این گونه تنظیم کرده که انسان اختیار داشته باشد، آزادی داشته باشد، خودش بتواند انتخاب کند که می خواهد راه هدایت را برود یا راه غیر هدایت را. می خواهد شاکر باشد یا کافر باشد. این اختیار خود انسان است.

هیچ کس حق ندارد کسی را مجبور کند به اینکه تو این راه را باید بروی چون راه هدایت این است، راه شاکر بودن این است. چرا؟ هیچ کس حق ندارد!

قرآن این را بسیار واضح برای ما توضیح داده است. در آیات متعدد - اگر می خواستم همین بحث را فقط باز کنم از قرآن، حداقل ۱۰ جلسه باید صحبت می کردیم راجع به آزادی در قرآن - اما فقط به این یک آیه اشاره می کنم که قرآن می گوید:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خُلَآئِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (انعام: ۱۶۵)

«و او کسی است که شما را جانشینان زمین قرار داد و برخی از شما را بر برخی دیگر درجاتی برتر داد تا شما را در آنچه به شما داده آزمایش کند. همانا پروردگار تو سریع العقاب است و او آمرزنده مهربان است.»

چرا انسان خلیفه خداست؟

می دانید چرا انسان به این مقام بلند و این کرامت رسیده؟ چرا خلیفه و جانشین خدا در زمین است؟ به خاطر اینکه فقط و فقط انسان است که آزادی و اختیار دارد.

چرا؟ چون سناریوی خلقت، طرحی که خدا برای آفرینش ریخته، این است که یک موجود گل سرسبد آفرینش باشد. چرا؟ به خاطر اینکه او اختیار دارد، او آزادی دارد، او می تواند انتخاب کند: خوب باشد یا بد باشد. چون با این اختیار و انتخاب است که خوب بودن ارزش پیدا می کند.

اگر خدا می‌خواست - قرآن خیلی صریح این را می‌گوید، آیاتش فراوان است ولی فرصت نیست که به آن وارد شوم - خدا می‌گوید: اگر ما می‌خواستیم، خودمان همه را هدایت می‌کردیم:

﴿أَفَلَمْ يَنبَأِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا﴾ (رعد: ۳۱)

«آیا آن‌ها که ایمان آورده‌اند نمی‌دانند که اگر خدا بخواهد همه مردم را [به اجبار] هدایت می‌کند؟! [اما هدایت اجباری سودی ندارد].»

چرا آنهایی که این قدر دلشان شور می‌زند، از خدا دلواپس‌تر هستند که همه باید خوب باشند، همه باید بهشت بروند، همه باید ایمان داشته باشند؟

خدا می‌گوید: من خودم یاد داشتم همه را خوب کنم، خودم یاد داشتم همه را به زور مؤمن کنم، ولی ارزش نداشت مؤمن بودن آنها.

من خواستم راه خوبی و راه بدی جلوی انسان باز باشد، آزاد باشد، خودش خوبی را انتخاب کند. آن خوبی که خودش انتخاب کرده باشد، ارزش دارد.

هم بتواند شمر و یزید بشود، هم بتواند حسین و عباس بشود - خودش راه حسین و عباس را انتخاب کند. اگر قرار بود کسی نتواند شمر و یزید بشود، که حسین بودن ارزشی نداشت! این مفهومی است که قرآن بسیار روشن برای ما گفته است.

نگرانی پیامبر از دست رفتن آزادی

اما این مفهومی که قرآن گفت، پیغمبر گفت - پیغمبر زمانی که داشت از این دنیا می‌رفت، نگران بود. نگران چه بود؟ می‌فرماید:

لَكِنِّي أَخَافُ أَنْ يُفْتَحَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا بَعْدِي فَيُنْكَرُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ يُنْكَرُكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ
(بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۷)

«ولی من نگرانم که پس از من دنیا به روی شما گشوده شود، آنگاه یکدیگر را به رسمیت نشناسید! آن وقت است که آسمانیان هم شما را به رسمیت نخواهند شناخت.»

من پیغمبر نگرانم. نگرانی من این است که بعد از من کم کم دنیا به شما روی می کند، فتوحات می کنید، کشورگشایی می کنید، وضع شما خوب می شود، پست و مقام می گیرید، بعد دیگر حقوق دیگران و رعایت همدیگر را به رسمیت نمی شناسید.

می خواهید به هم زور بگویید، می خواهید به هم تحمیل کنید. وقتی شما همدیگر را، حقوق هم را، آزادی های دیگران را به رسمیت نشناختید، آن وقت اهل آسمان شما را به رسمیت نمی شناسند - دیگر ارزشی ندارید. این نگرانی پیغمبر بود وقتی داشت از این دنیا می رفت، چون زمینه هایش را در امت خودش داشت می دید.

تحریف سنت پیامبر با جعل احادیث

آیا این نگرانی محقق شد یا نشد؟ متأسفانه محقق شد. این نگرانی محقق شد. چطوری محقق شد؟ با تحریف سنت همین پیغمبر.

دیشب نمونه برای شما آوردم از حدیث های جعلی که ساختند تا بگویند پیغمبر گفته بود که شما از حاکماتان هرچه گفتند اطاعت کنید. چقدر حدیث ساختند برای اینکه توجیه کنند کارهای خودشان را: حکومت جائزانه خودشان را، خشونت ها و استبداد خودشان را - همه را نسبت دادند به پیغمبر.

یک روز گفتند: پیغمبر فلان شاعر را دستور قتل داد.

یک روز گفتند: یک کسی که پیغمبر را مسخره کرد، پیغمبر گفت بکشند.

یک روز گفتند: پیغمبر ۷۰۰ نفر را در بنی قریظه گردن زد.

همه اینها را ساختند، ساختند - برای اینکه وقتی می خواهند گردن بزنند، مردم به آنها نگویند: این چه کار داری می کنی؟ نه! پیغمبر هم همین کار را می کرد!

دوران بنی امیه و بنی عباس

خیلی دقت کنید: حدود ۹۰ سال بنی امیه تمام امور مسلمین دست آنها بود. حدود ۶۰۰ سال بنی عباس همه امور مسلمین دست آنها بود.

همه امور دستشان بود - یعنی علما هم زیردست اینها بودند، کتاب‌های تاریخ هم توسط اینها نوشته شد. همین تاریخ طبری را شما ببینید، پر از این جعلیات است.

چرا؟ چون حکومت‌ها حمایت می‌کردند. می‌گفتند: تا می‌توانی بگو پیغمبر خشن بود، بگو پیغمبر می‌کشت، بگو پیغمبر گردن می‌زد - چون می‌خواستند بکشند، می‌خواستند خفه کنند هر کسی که مخالف بود.

نمونه: احادیث جعلی درباره ارتداد

شما قرآن را نگاه می‌کنید - راجع به ارتداد یک آیه ندارد که با مرتد برخورد کنید. بلکه ده‌ها آیه در قرآن دارد که می‌گوید: اگر مرتد شدند، حکمشان با خداست.

اما مدام ساختند که مرتدها را پیغمبر کشت. بعد هر کس علیه اینها حرف می‌زد، می‌گفتند: مرتد شده، او را بکشند.

فقط یک نمونه حدیث از امام باقر (علیه‌السلام) برای شما بیاورم. می‌فرمایند:

إِنَّ أَوَّلَ مَنْ اسْتَحَلَّ الْأُمْرَاءُ الْعَذَابَ لِكَذْبَةِ أَنْسُ بْنُ مَالِكٍ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص): «سَمَرَ يَدَ رَجُلٍ إِلَى الْخَائِطِ»؛ وَ مِنْ ثَمَّ اسْتَحَلَّ الْأُمْرَاءُ الْعَذَابَ (علل الشرائع، ص ۵۴۱، ح ۱۸)

«نخستین کسی که باعث شد فرمانروایان شکنجه کردن را حلال شمردند، از دروغی بود که انس بن مالک بر پیامبر خدا (ص) بست که ایشان دست مردی را با میخ به دیوار کوبید. از اینجا بود که حاکمان شکنجه کردن را روا دانستند.»

اولین دروغی که به پیغمبر بستند تا بتوانند مردم را شکنجه کنند، چه کسی بست؟ امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید: انس بن مالک بست، حدیث ساخت.

حدیثش چه بود؟ گفت: «سَمَرَ يَدَ رَجُلٍ إِلَى الْخَائِطِ» - پیغمبر این قدر مقتدر بود، این قدر قاطع بود، یکی از مخالفینش را دست‌هایش را به دیوار با میخ کوبید!

انس بن مالک، صحابی پیغمبر، این حدیث را ساخت - به دستور معاویه و بنی‌امیه - برای اینکه اینها وقتی می‌خواهند بکشند و شکنجه کنند، مستند داشته باشند: پیغمبر هم شکنجه می‌کرد!

اهمیت عرضه حدیث بر قرآن

اگر همین یک حدیث از امام باقر (علیه السلام) را شیخ صدوق برای ما نقل نکرده بود، باور کنید فردا یک عده می آمدند فتوا می دادند که: نه! پیغمبر هم یک جاهایی لازم دانسته شکنجه کرده، دست ها را هم به دیوار میخ کرده.

می خواهم به شما بگویم: بقیه حدیث هایی هم که در این زمینه است، همین است!

این قدر که اهل بیت اصرار داشتند که: حدیث را به قرآن عرضه کنید، هر حدیثی را نپذیرید. قرآن را بفهمید - قرآن با شکنجه مخالف است، با اجبار دینی مخالف است، با زور کردن بر مردم مخالف است.

پس اگر دیدی در حدیثی گفتند پیغمبر زور کرد، پیغمبر اعدام کرد، پیغمبر شکنجه کرد - بدانید اینها همه در همین ۷۰۰ سالی که می خواستند پایه های قدرتشان را محکم کنند، ساختند.

مظلومیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امام حسین (علیه السلام)

دیدم اخیراً یکی از این آقایان صحبت کرده بود و گفته بود: اینهایی که دم از دموکراسی می زنند، یزید را می پسندند دیگر! یزید بود که جماعت مردم و توده های مردم با او بودند - لشکرش ببینید چقدر زیاد بود! دموکراسی آن است!

عجب! یزید را تبدیل می کنند به یک فرد مردم دار - برای اینکه بتوانند دموکراسی را بگویند!

واقعاً یزید اهل دموکراسی بود؟! یا حاضر بود رأی گیری کند، مردم انتخاب کنند بین حسین و یزید؟ یا اگر کسی اعتراض می کرد، زبانش را از ته می برید؟ دموکراسی یعنی این؟!

این است مظلومیت امام حسین (علیه السلام) - که او اصلاً برای آزادی انسان قیام کرد، برای مبارزه با زورگویی و استبداد قیام کرد. بعد آن وقت یک کاری ما بکنیم که باید مدام اصرار کنیم، به مردم بگوییم: نه! امام حسین اهل این چیزها نیست!

نمونه تاریخی: سوده دختر عماره

یک نمونه تاریخی برای شما بگویم:

وَفَدَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ عِمَارَةَ بْنِ الْأَشْتَرِ الْهَمْدَانِيَّةُ عَلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَاسْتَأْذَنْتْ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهَا ... هَذَا ابْنُ أَرْطَاةٍ قَدِيمِ بِلَادِي، وَ قَتَلَ رِجَالِي، وَ أَخَذَ مَالِي، وَ لَوْ لَا الطَّاعَةُ لَكَانَ فِينَا عِزٌّ وَ مَنَعَةٌ، فَأَمَّا عَزْلَتُهُ فَشَكَرْنَاكَ، وَ إِمَّا لَا فَعَرَفْنَاكَ! فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: إِيَّايَ تُهَدِّدِينَ بِقَوْمِكَ؟ ... قَالَ: هَيْهَاتَ لَمَظَكُمُ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْجُرَّاءَ عَلَى السُّلْطَانِ فَبَطِيطًا مَا تُفْطَمُونَ (أخبار الوافدات من النساء على معاوية بن أبي سفيان، ص ۷۰)

«سوده دختر عماره بن اشتر همدانی بر معاویه وارد شد و از او اجازه خواست و او اجازه داد ... بسر بن ارطاة به سرزمین من وارد شده، مردان مرا کشته و اموال را گرفته. و اگر اطاعت از حکومت نبود، در برابر او سرسختی و مقاومت می کردیم. پس یا او را عزل کن تا قدردان تو باشیم، وگرنه نشانت خواهیم داد. معاویه گفت: آیا با قومت مرا تهدید می کنی؟ ... هیهات که علی بن ابی طالب جرأت بر سلطان را به شما چشانده است. و چقدر طول خواهد کشید تا طعم آن را از زبان شما بازگیرند.»

یک خانمی به اسم سوده آمد پیش معاویه، شکایت کرد از والی معاویه، بسر بن ارطاة - یک جلاد خونریز بود. آمد و گفت: این حاکم شما، فرماندار شما آمده، مردهای ما را کشته، اموال ما را غارت کرده و برده. چنان! این را باید عزلش کنید.

معاویه گفت: بنشین سر جای! من را تهدید می کنی؟

گفت: قبل از شما، زمان حکومت علی، من رفتم به علی شکایت کردم - همان جا نشسته بود، روی برگه نوشت، عزل حاکمش را نوشت. تو چرا این طوری با من برخورد می کنی؟

بعد - ببینید این جمله منظورم است - می گوید:

هَيْهَاتَ لَمَظَكُمُ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْجُرَّاءَ عَلَى السُّلْطَانِ فَبَطِيطًا مَا تُفْطَمُونَ

علی ابن ابی طالب شما را نسبت به حاکمان بی شرم کرد! اگر نه، کسی جرأت دارد با حاکم این طوری تند حرف بزند؟ یک پیرزن بلند شدی، آمدی، علیه من داری حرف می زنی؟ تقصیر علی هست! چون علی به مردم جرأت می داد، انتقاد کنند، حرف بزنند. ما که جرأت نمی دهیم!

تفاوت حکومت علی (علیه السلام) با بنی امیه

امام صادق (علیه السلام) تفاوت حکومت علی بی شرم کرد با حکومت بنی امیه را توضیح می دهد و می فرماید:

لَا تَخْرُقُوا بِهِمْ أَمَّا عَلِمْتُ أَنَّ إِمَارَةَ بَنِي أُمَيَّةَ كَانَتْ بِالسَّيْفِ وَالْعَسْفِ وَالْجَوْرِ وَأَنَّ إِمَارَتَنَا بِالرِّفْقِ وَالتَّائِفِ وَالْوَقَارِ وَالتَّقِيَّةِ وَحُسْنِ الْخُلُطَةِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ فَرَعَّبُوا النَّاسَ فِي دِينِكُمْ وَفِيمَا أَنْتُمْ فِيهِ (الخصال، ج ۲، ص ۳۵۵)

«بر مردم سخت نگیرید؛ آیا نمی دانی که حکومت بنی امیه بر پایه شمشیر و خشونت و ستم بود، ولی مبنای حکمرانی ما نرمی و جاذبه و متانت و تقیه و برخورد خوب و پارسایی و تلاش است؟ پس مردم را به دین و مرامتان تشویق و جذب کنید.»

امام صادق (علیه السلام) می فرمود: با مردم خوب برخورد کنید، با مردم مهربان باشید، با مردم کنار بیاوید، مدارا کنید. اگر حکومت دست ما اهل بیت باشد، اصلاً در آن اجبار و خشونت و شمشیر و زور و بگیر و ببند وجود ندارد. این روش حکومت بنی امیه است که به زور می خواهد حکومت کند.

موضع امام حسین (علیه السلام): مرگ بر ذلت

این که عرض می کنم امام حسین (علیه السلام) برای آزادی انسان قیام کرد، این یک شعار نیست - این یک مرامی است که در حکومت علی تجلی کرد، در انتقادات حسین به حکومت تجلی کرد، و آخر هم تا آخر پایش ایستاد و گفت: من زیر بار این زورگویی ها نمی روم:

أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ يَا بِي اللَّهْ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أَنْفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَيْبَةٌ مِنْ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ (اللهوف، ج ۱، ص ۹۵)

«هان که این زنازاده فرزند زنازاده مرا بر سر دوراهی نگه داشته است: میان مرگ و ذلت. هرگز مباد که ما ذلت را بر مرگ اختیار کنیم. خدا و پیغمبرش و مردم با ایمان و دامن های پاک و پاکیزه که ما را پرورده و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که تن به ذلت ندهند به ما اجازه نمی دهند که فرمانبری لئیمان را بر کشته شدن شرافتمندانه ترجیح دهیم.»

این زورگوها من را مخیر کردند بین اینکه یا بمیرم یا زیر بار حرف زور بروم - و من زیر بار حرف زور
نمی‌روم!

۱۰- امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه: هدف اصلی قیام

با توجه به آنچه در شب‌های گذشته درباره هدف قیام امام حسین (علیه‌السلام) بیان شد، مشخص گردید که هدف آن حضرت اصلاح جامعه، اصلاح امت و رفع بی‌عدالتی‌ها و ستمکاری‌ها بود.

حتی اگر خود امام حسین (علیه‌السلام) تصریح نمی‌کردند، با توضیحاتی که درباره مفاسدی که رخ داده بود و مشکلاتی که برای اسلام پیش آمده بود ارائه شد، تاکنون برای ما روشن شده که رفع این مشکلات در گرو انتقاد، اعتراض و تلاش برای مقابله با این بی‌عدالتی‌ها بود.

اما امام حسین (علیه‌السلام) بارها خودشان هم تصریح کردند که من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کنم. در آن وصیتی که به محمد بن حنفیه نوشتند و قبلاً توضیح دادیم، حضرت فرمودند: من برای طلب اصلاح در امت جدم قیام می‌کنم:

وَأَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِرًّا وَلَا بَطِرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهْتَدِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

«من نه از سرمستی و غرور و نه به‌خاطر خودنمایی و نه به‌عنوان فساد و نه برای ستمگری خروج نکرده‌ام. تنها خروج کرده‌ام برای اصلاح در امت جدم که درود خدا بر او و خاندانش باد. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدم و پدرم علی بن ابی‌طالب که درود بر او باد و سیره خلفای راشدین هدایت‌یافته عمل کنم.»

راه مقابله با بی‌عدالتی

توضیح دادیم که در جامعه‌ای که یک عده خودشان را برتر، دارای اشرافیت و امتیاز و رانت می‌دانند و به کسی اجازه انتقاد نمی‌دهند، راه مقابله با این بی‌عدالتی‌ها، بیان این مفاسد، آگاه کردن مردم و مطالبه عدالت از ستمکاران است.

قرآن - با آن بیانی که قبلاً توضیح دادیم - مشخص شد که اصلاً آمده بود برای برقراری عدالت، آمده بود تا حق مظلومین را از ظالمین بگیرد. به همین خاطر قرآن بارها فرمان داده به مؤمنین که در یک جامعه مطلوب باید امر به معروف و نهی از منکر کنید:

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۴)

«و باید از میان شما، گروهی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و اینان همان رستگارانند.»

باید از بین شما یک گروه باشند که امر به معروف و نهی از منکر می کنند. اینها رستگارانند، اینها موفقند، اینها انسان های والا هستند - کسانی که در برابر ستمها سکوت نمی کنند.

در این فرمان خدا دو کلمه وجود دارد که تا معنای اینها را به درستی نفهمیم، موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به درستی درک نمی کنیم - و حتی به خطا می افتیم و حتی برعکسش می کنیم.

معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟

پرسش های اساسی

اولین سؤالی که وقتی گفته می شود امر به معروف و نهی از منکر، به ذهن های نقاد و متوجه وارد می شود، این است: امر و نهی برای چیست؟

مگر مردم حق دارند همدیگر را امر کنند که تو این کار را باید بکنی، تو این کار را نباید بکنی؟ به چه حقی دیگران حق دارند فضولی کنند در کار و زندگی دیگران - تو باید این کار را بکنی، نباید این کار را بکنی؟ از آن مهم تر، کسی که با قرآن و دین آشنا باشد، می داند اصلاً در دین اجبار نیست: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» - ما آیاتش را هم شب های قبل خواندیم که اجبار و الزام اصلاً با دین سازگاری ندارد.

پس چطور خدا گفته یک عده بیایند مردم را امر و نهی کنند؟ آیا این امر و نهی، اجبار کردن دیگران به کارهای دینی نیست؟

معنای عرف و معروف

خیلی دقت کنید: ببینید این کلمه - چرا قرآن از کلمه «معروف» استفاده کرده، و حتی یک جاهایی با کلمه «عرف» از آن یاد کرده:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾ (اعراف: ۱۹۹)

هیچ جا نمی‌گوید قرآن که دیگران را برای نماز خواندن، برای روزه گرفتن، برای امور شرعی امر کنید. ولی می‌گوید: به عرف امر کنید.

عرف یعنی چه؟ عرف یعنی آنچه که جامعه پذیرفته، شناخته، آن را خوب می‌داند.

در مقابل چه چیزی؟ در مقابل منکر.

منکر یعنی چه؟ در داستان حضرت یوسف در قرآن می‌گوید:

﴿فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ (یوسف: ۵۸)

منکر یعنی کسی که تشخیص نمی‌دهد، نمی‌شناسد. منکر یعنی چیزی که شناخته نمی‌شود.

یعنی چه شناخته نمی‌شود؟ یعنی جامعه او را به عنوان یک امر خوب نمی‌شناسد.

حمایت از ارزش‌های جامعه

اگر به این نکته - کلمه معروف و کلمه منکر - دقت کنیم، آن سوآلی که مطرح کردم، خود به خود پاسخ پیدا می‌کند.

قبلاً گفتیم قرآن آمده تا جامعه را یک جامعه عادلانه - یک جامعه‌ای که همه به حقوق خودشان بسنده کنند و تعدی به دیگران نکنند - بسازد.

برای اینکه این جامعه این‌گونه باشد، اگر چیزی در جامعه ارزش شد و مردم آن جامعه آن را به عنوان یک ارزش پذیرفتند، دیگر اینجا مسئله، مسئله شخصی نیست که کسی بگوید: تو نمی‌توانی، حق نداری دخالت در زندگی من بکنی.

این حمایت و دفاع از ارزش‌های جامعه است.

نمونه استفاده از معروف در قرآن

این نکته بسیار مهمی است که قرآن بارها و بارها از آن استفاده کرده. مثلاً ۱۵ بار قرآن در مورد برخورد مردها با خانمها از کلمه معروف استفاده کرده:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (نساء: ۱۹)

در آن دوره‌ای که حقوق زن را رعایت نمی‌کردند، به زنان ظلم می‌کردند و اصلاً او را صاحب حق نمی‌دانستند، قرآن آمده می‌گوید: با آنها به معروف برخورد کنید، با معروف زندگی کنید.

یعنی چه؟ یعنی آن حقوقی که در جامعه برای یک انسان قائلند، شما باید برای او قائل باشید.

اینجا اصلاً مسئله شرعی نیست. نمی‌گوید احکام شرعی را راجع به اینها رعایت کنید. می‌گوید: یک خوب و بدی هست، وجدان شما تشخیص می‌دهد - آن هم انسان است، چرا باید به او ظلم کنید؟

منکر در قوم لوط

در نقطه مقابلش، کارهایی که در جامعه، فطرت‌های پاک و انسان‌های سالم از آن متنفرند، قرآن از آن به عنوان منکر یاد می‌کند. مثلاً در جریان قوم لوط می‌گوید:

﴿وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ﴾ (عنکبوت: ۲۹)

شما دارید یک کاری می‌کنید، یک رفتار زشتی دارید نشان می‌دهید که یک انسان از آن متنفر است، یک طبع سالم از این کار بدش می‌آید.

نمی‌گوید: شما دارید یک کاری می‌کنید، مثلاً فرمان خدا را اجرا نمی‌کنید. دقت می‌کنید؟

آن موقع است که سر تعبیر دقیق قرآن را آدم متوجه می‌شود.

تفاوت دعوت با امر

همین آیه‌ای که خواندیم، دقت کنید می‌گوید:

﴿يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (آل عمران: ۱۰۴)

به خیر، به خوبی‌هایی که از نظر من این کار خوب است - من دسترسی به پیغمبر خدا پیدا کردم، پیشوایان الهی آمدند، یک امور خیر را برای من تعریف کردند - من می‌خواهم از دیگران بخواهم که آنها این کار را انجام بدهند.

قرآن می‌گوید: **دعوت** می‌کنند - نمی‌گوید **امر** می‌کنند.

در امور شخصی: دعوت

بنابراین اگر من می‌خواهم به یک کسی بگویم نماز بخوان، می‌خواهم بگویم حجاب داشته باش، می‌خواهم بگویم احکام شرعی را رعایت کن - قرآن می‌گوید: **دعوت کن**. نمی‌گوید: **امر کن**.

در امور جامعه: امر

اما اگر یک چیزی معروف شد - معروف شد یعنی چه؟ با آن توضیحات معلوم شد - یعنی دیگر جامعه این را به عنوان یک امر خوب پذیرفت.

دیگر این کاری ندارد به دین و آیین و فرقه و مذهب خاص - شیعه و سنی و مسیحی - نه! همه این کار را خوب می‌دانند.

بله، چقدر خوب است در جامعه احکام خدا معروف شده باشد! این خیلی عالی است. وقتی احکام الهی معروف شد، آن موقع - چون جامعه همه پذیرفتند - همه می‌توانند به احکام خدا هم امر و نهی کنند.

خطر امر بدون معروف بودن

ولی وقتی در یک جامعه‌ای هنوز یک حکمی به عنوان معروف پذیرفته نشده - نه تنها به عنوان معروف پذیرفته نشده، بلکه به درست یا غلط بودن آن اصلاً کاری نداریم - خیلی از مردم از آن متنفرند، بدشان می‌آید، آیا من حق دارم آن را امر کنم به مردم؟

شما می‌بینید نتیجه‌اش چه چیزی است: دیگر هرچه امر بیشتر، نفرت بیشتر. هرچه تأکید و اصرار بر دینداری بیشتر، بی‌دینی مردم بیشتر!

چرا؟ چون این اصل قرآنی را ما توجه نمی‌کنیم.

قرآن می‌گوید: این کار خیر است. خب، تو فکر می‌کنی خیر است؟ برو **دعوت کن** مردم را. یک کاری کن، این قدر جذاب نشان بدهی، مردم بیایند.

نه! من می‌خواهم امر کنم، می‌خواهم نهی کنم!

قرآن می‌گوید: معروف و منکر - اگر توان داری این را تبدیل کنی به معروف و منکر جامعه، برو امر کن. اما اگر نمی‌توانی - و بلکه کاری کردی که معروف را تبدیل کردی به منکر، کاری کردی که دختر مردم می‌گوید من خجالت می‌کشم حجاب داشته باشم، دوستانم مسخره‌ام می‌کنند - حالا امر کنی؟!

حالا دقت می‌کنید تفاوت امر به معروف با امر به احکام شرعی در کجاست؟

این سر اگر برای ما روشن شود، آن موقع می‌فهمیم وقتی امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید من می‌خواهم امر به معروف کنم، نهی از منکر کنم - یعنی می‌خواهم چکار بکنم؟

داستان اصحاب سبت

این چند آیه از قرآن را با هم بخوانیم. قرآن می‌گوید: وقتی یک چیزی در جامعه معروف شد، شما نمی‌توانید نسبت به آن بی‌تفاوت باشید:

﴿وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ * فَلَمَّا نَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعِزِّ بَيْتِهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ (اعراف: ۱۶۵-۱۶۳)

«از آنها درباره شهری که در کنار دریا بود پرس، هنگامی که روز شنبه را حرمت می‌گذاشتند. هنگامی که روز شنبه را حرمت می‌داشتند، ماهی‌هایشان فراوان به سویشان می‌آمد. اما هنگامی که روز شنبه را حرمت نمی‌گذاشتند، ماهی‌هایشان به سویشان نمی‌آمد. بدین گونه آنها را به سبب نافرمانیشان آزمودیم. * و هنگامی که گروهی از آنها گفتند: «چرا قومی را که خدا آنها را هلاک خواهد کرد، یا به عذابی سخت عذاب خواهد داد، نصیحت می‌کنید؟» گفتند: «برای عذری نزد پروردگارتان، و برای اینکه پرهیزگار شوند.» * پس هنگامی که آنچه را که

به آنها تذکر داده شده بود، فراموش کردند، کسانی را که از بدی نهی می کردند نجات دادیم،
و کسانی را که ستم کردند، به سبب گناهشان به عذابی سخت گرفتار کردیم.»

قصه آن شهری را برای اینها بگو - کنار دریا بود. خدا فرمان داده بود که روز شنبه ماهیگیری ممنوع. این امر خدا در جامعه پذیرفته شده بود، همه فهمیدند که این کار بد است، فرمان خداست، باید اطاعت کنیم.

چه اتفاقی افتاد؟ خدا می خواست آزمایش کند. روزهای شنبه که ماهیگیری ممنوع بود، ماهی ها می آمدند روی آب، جمع می شدند. دل اینها می سوخت: ای بابا! می خواهیم ماهی بگیریم، این قدر ماهی آمده، نمی شود - می گویند امروز ممنوع است.

چکار کردند؟ حالا روزهای دیگر که می خواستند ماهی بگیرند، ماهی نبود. روزهای شنبه که ممنوع بود، پر ماهی می شد دریا.

چون اینها آدم های سالمی نبودند، خدا می خواست این طور اینها را آزمایش کند.

یک عده از اهل آن شهر - چه اتفاقی افتاد؟ - اینها آمدند **کلاه شرعی** درست کردند. گفتند: شنبه ممنوع است ماهیگیری. خیلی خب، ما شنبه ماهی نمی گیریم! شنبه می آمدند، تور می انداختند، راه ماهی ها را می بستند، گیر می افتادند آنجا. یکشنبه می رفتند، می گرفتند. ما شنبه نگرفتیم که! ما یکشنبه گرفتیم!

خداترس ها می آمدند، می گفتند: نکنید! این چرا می پیچانید؟ چرا دور می زنید؟ خدا می خواست تعبد و تسلیمتان را ببیند. این طور کلاه شرعی می گذارید، باز هم دارید شنبه ماهیگیری می کنید!

یک عده می آمدند، می گفتند: آقا، رها کنید! مردم دارند زندگیشان را می کنند. حالا اگر گناه دارند، می کنند - آنها که در قبر شما نمی گذارند! خدا خود آنها را عذاب می کند، خدا اینها را هلاکشان می کند یا عذاب شدیدشان می کند.

آنهايي که نهی از منکر می کردند و به مردم تذکر می دادند - نکنید این کار را - چه جواب می دادند؟

می گفتند: ما به دو دلیل نهی از منکر می کنیم:

اولاً، فردا بتوانیم جواب خدا را بدهیم، پیش خدا عذر داشته باشیم. بگوییم: خدایا، من در شهری بودم که معصیت می شد، بی قانونی می شد، علیه تو داشتند حقه بازی می کردند - من ساکت ننشستم، من حرفم را زدم.

دوماً، حالا اینها گوش می‌کنند یا نمی‌کنند - چه بسا هم تأثیر کرد، دو نفر اگر گناه نکردند، دو نفر نکردند. من وظیفه‌ام را انجام دادم، دو نفر را نجات دادم.

حکم خداوند: دو دسته، نه سه دسته

خدا چه می‌گوید؟ همه حرف در این آیه است. قرآن آدم‌ها را دو دسته تقسیم می‌کند:

یک عده گناه می‌کردند. یک عده نهی از منکر می‌کردند. یک عده سومی بودند که می‌گفتند: ما که گناه نمی‌کنیم، ولی به ما چه ارتباطی دارد؟ قرآن می‌گوید: نه! سه دسته نداریم - دو دسته بودید: یک عده کسانی که گناه کردند. یک عده کسانی که نهی از منکر کردند.

عذاب که آمد، فقط کسانی که نهی از منکر کردند را ما نجات دادیم. آنهایی که ماهیگیری می‌کردند، عذاب شدند. آنهایی هم که ساکت بودند، عذاب شدند!

دقت می‌کنید؟ منطق قرآن این است که می‌گوید: در مقابل یک گناه، در مقابل یک ظلم، در مقابل یک کار منکر - که منکر را من تعریف کردم - کسانی که ساکت باشند، جزو آنها هستند، تأیید می‌کنند. همراه آنها هم همان بلایی که سر آنها بیاید، سر آنها می‌آید.

سخنرانی امام حسین (علیه السلام) در منطقه «بیضه»

به خاطر همین، امام حسین (علیه السلام) - یکی از متونی که باز من می‌خواستم سریع رد شوم، جزو آن متون اولیه نیاوردم - در سخنرانی برای لشکر خودشان و لشکر حر، آن زمانی که حر جلوی امام حسین (علیه السلام) را گرفته بود، در یک منطقه‌ای به اسم بیضه فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرِّمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ؛ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ» أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَتَرَكَوْا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِيءِ وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَ اللَّهِ وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ

«ای مردم، رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرموده است: هر کس ببیند سلطان ستمکاری حرام خدا را حلال نموده، عهد الهی را شکسته و با سنت رسول الله مخالفت می‌ورزد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می‌کند ولی با کردار و گفتار خود بر او غیرت‌ورزی و اعتراض نکند، خدا حق دارد او را جایی ببرد که آن سلطان ستمکار را می‌برد. آگاه باشید که اینها به پیروی از شیطان تن داده‌اند و اطاعت از خدای رحمان را رها کرده‌اند، آشکارا فساد می‌کنند و به حدود الهی عمل نمی‌نمایند، بیت‌المال را به خود اختصاص داده‌اند، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند، و من سزاوارترین فرد برای اعتراض به این شرایطم.»

امام حسین (علیه‌السلام) گفت: مردم، می‌دانید من برای چه چیزی قیام کردم؟ برای چه چیزی ساکت ننشستم؟ چون از پیغمبر شنیدم - پیغمبر می‌فرمود: اگر کسی ببیند یک حاکم ظالمی دارد به مردم ظلم می‌کند، حدود الهی را رعایت نمی‌کند، اگر این فرد بی‌تفاوت باشد، با رفتار یا با گفتارش اعتراض نکند به این حاکم، همان سرنوشتی را دچار می‌شود که آن حاکم دچار خواهد شد.

یعنی اگر آن حاکم جبار و ظالم می‌رود جهنم، کسانی که ساکت بودند هم می‌روند همانجا.

دقیقاً همان آیه ماهیگیری که خدا از بنی اسرائیل گفت، همان منطق را امام حسین (علیه‌السلام) در اینجا دارند بیان می‌کنند.

وصیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

حضرت علی (علیه‌السلام) بعد از اینکه ضربت خوردند، پیش از شهادت، جزو وصایایی که به حسنین (علیهما السلام) داشتند، این بود:

«لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ.» (نهج‌البلاغه، نامه ۴۷)

«امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید و گرنه بدترین هایتان بر شما ولایت پیدا می‌کند؛ پس دعا می‌کنید ولی مستجاب نخواهد شد.»

دست از امر به معروف و از نهی از منکر بردارید. اگر شما این کار را نکنید، اگر بی تفاوت باشید نسبت به بدی‌ها در جامعه، این به تدریج باعث می‌شود بدترین‌ها حاکم شوند، بالا بیایند. دیگر گرفتار می‌شوید، هر کاری هم بکنید نجات پیدا نمی‌کنید. هرچه هم دعا کنید، مستجاب نمی‌شود.

درجات امر به معروف و نهی از منکر

روش خدا، روش اولیاء خدا، روش اباعبدالله الحسین (علیه السلام) این بود که نسبت به این ظلم بی تفاوت نباشد.

البته این معنایش این نیست که آدم بی‌گدار به آب بزند. معنایش این نیست که همیشه باید فعالیت سیاسی بکند.

ولی معنایش این است که در درجات امر به معروف و نهی از منکر - که در روایات به ما فرموده‌اند - شما کمترین درجه‌اش این است که **با دلت نهی از منکر کن**.

یعنی چه؟ با دلت - یعنی حداقل توجیه نکن، توجیه نکن برای خودت. نگو: ان شاء الله که درست است، ان شاء الله که ... نه! بگو: من در دلم متنفرم از این کار زشتی که دارد انجام می‌شود.

درجه بالاتر این است که **با حرف؛** داری حرف می‌زنی، می‌گویی: آقا، من از این کار بدم می‌آید، این کار را من قبول ندارم. همین می‌شود نهی از منکر.

موقعیت امام حسین (علیه السلام)

حالا یک وقت هست - امام حسین (علیه السلام) هم بیش از این نکرد. امام که شمشیر نکشید بیاید بجنگد. امام گفت: من راضی نیستم به این ظلمی که دارید می‌کنید. همین!

ولی چون او موقعیتی داشت که در آن موقعیت نمی‌توانستند ببینند او راضی نباشد - می‌گفتند: نه! تو باید بگویی من راضی‌ام، باید بیایی تأیید کنی - و این بلا به سر او و خانواده‌اش آمد.

و او تا آخرین لحظه، تا آخرین عزیزانش، تا آخرین قطره خونس، مثل فردا را فدا کرد - برای اینکه همراه نباشد با ظالمین، برای اینکه نهی از منکر کند و منکر را تأیید نکند و همراهی نکند.

۱۱- عدالت خواهی

مقدمه: عدالت در کلام امام حسین (علیه السلام)

در شب های گذشته موضوع هدف قیام امام حسین (علیه السلام) را پیگیری کردیم و دانستیم که آن حضرت برای اصلاح امت و برای مبارزه با نابسامانی ها و فسادى که در جامعه رخ داده بود، قیام کردند.

یکی از نکته هایی که در بیان هدف امام حسین (علیه السلام) پررنگ و صریح است و حضرت به آن اشاره کرده بودند - اگر به خاطر داشته باشید - موضوع عدالت بود. در همان خطبه منا چند جمله صریح وجود داشت که امام حسین (علیه السلام) می فرمودند:

و ذَلِكَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءُ إِلَى الْإِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَ مُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَ قِسْمَةِ الْفَيْءِ وَ الْغَنَائِمِ وَ اخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَ وَضْعِهَا فِي حَقِّهَا ... فَأَمَّا حَقَّ الضُّعَفَاءِ فَضَيِّعْتُمْ وَ أَمَّا حَقَّكُمْ بِزَعْمِكُمْ فَطَلَبْتُمْ ... وَ النَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ لَا يَذْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ ...

«زیرا امر به معروف و نهی از منکر یعنی دعوت به اسلام همراه با کنار زدن ستمکاری ها و مخالفت با ستمکار و توزیع بیت المال و غنائم و گرفتن زکات از جایگاه هایش و صرف آن در اموری که عادلانه است ... حقوق ضعیفان را تباه ساخته اید و به پندار خود حق خود را گرفته اید ... و مردم بردگان آنها را و توان دفاع در برابر هیچ دست درازی را ندارند.»

من به این خاطر دارم قیام می کنم که می خواهم با این ظلم ها و بی عدالتی ها مبارزه کنم.

حتی امر به معروف و نهی از منکر - که شب گذشته درباره اش صحبت کردیم - شما دیدید که حضرت در خطبه منا، نهی از منکر را این گونه توضیح دادند: یعنی مبارزه با ظالم، بی عدالتی در تقسیم بیت المال، بی عدالتی در گرفتن مالیات ها و قرار دادن این بودجه و مالیات های جامعه در جایگاه عادلانه خودش. اینها معنی نهی از منکر است.

بعد هم در ادامه اشاره کردند که شما دارید می بینید حق ضعفا دارد ضایع می شود، نسبت به محرومین بی عدالتی دارد رخ می دهد، شما دارید می بینید که اینها مردم را به بردگی گرفتند، زور می گویند - این بدترین بی عدالتی است.

تأکید قرآن بر عدالت

در اینکه امام حسین (علیه السلام) برای عدالت قیام کرد و در راه عدالت شهید شد، تردیدی نیست. اما کسی که با قرآن آشنا باشد، می داند که اصلاً تأکید قرآن - نه فقط بر عدالت در جامعه و بین مردم - حتی در برخورد با دشمن، ما را به عدالت دعوت می کند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (مائده: ۸)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، برای خدا قیام کنید و به عدالت گواهی دهید، و البته نباید دشمنی با گروهی شما را از عدالت بازدارد، عدالت را رعایت کنید که به تقوا نزدیک تر است، و از خدا بترسید، که خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است.»

حتی دشمنان شما، دشمنان مؤمنین و اعداء مؤمنین - یعنی کفار - می گوید: شما حتی در برخورد با کفار بی عدالتی نکنید. نگوئید: اینها به ما ظلم کردند، دشمنی کردند، پس ما هم حق داریم مقابله به مثل کنیم و ظلم کنیم. نه! حتی با دشمنان باید عادل باشید - چه برسد به مردم مسلم و محروم جامعه. در این شکی نیست.

مشکل اساسی: همه مدعی عدالت اند

اما آنچه باید بیشتر به آن توجه کنیم، یک مشکل مهم وجود دارد و آن این است: صرف اینکه ما بگوییم عدالت خوب است و امام حسین برای عدالت قیام کرد و خودمان و دیگران را به عدالت دعوت کنیم، هیچ اتفاق مهمی نمی افتد.

چرا؟ به خاطر اینکه شما اصلاً سراغ دارید جنایتکاری، ظالمی و زورگویی که بگوید: من عادل نیستم؟ همه ادعا دارند که ما داریم عدالت را اجرا می کنیم. حتی آن ظالمی که دارد به مردم ظلم می کند، می گوید: به خاطر اجرای عدالت اینها را از دم تیغ گذرانیم! همه مدعی عدالت هستند.

به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوَلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ ... (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶)

«اما پس از ستایش پروردگار، خداوند سبحان برای من بر شما به جهت سرپرستی حکومت حقّی قرار داده، و برای شما همانند حق من، حقّی تعیین فرموده است. پس حق گسترده‌ترین چیز در هنگام توصیف، ولی به هنگام عمل محدودترین و تنگ‌ترین موضوع می‌شود. حق اگر به سود کسی اجرا شود، ناگزیر به زیان او نیز روزی به کار رود، و چون به زیان کسی اجرا شود، روزی به سود او نیز جریان خواهد داشت.»

این قسمت مد نظر من است. می‌فرماید: «فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ» وقت حرف زدن و سخنرانی کردن و دعوت کردن و شعار دادن، چیزی که از همه گسترده‌تر است و همه از آن دم می‌زنند، چه چیزی است؟ حق و عدالت است. وقت عمل کردن، چیزی که کمیاب‌ترین و نایاب‌ترین است، چه چیزی است؟ حق و عدالت است. همه دم می‌زنند از عدالت، ولی چه کسی است که به آن عمل کند؟

چگونه عدالت واقعی را تشخیص دهیم؟

این مشکل بسیار مهمی است. این نکته کلیدی است که ما اگر بخواهیم با هدف قیام امام حسین آشنا بشویم، به صرف اینکه بگوییم امام حسین در راه عدالت شهید شد، پس ما حالا درس بگیریم و در زندگی دنبال عدالت باشیم - دنبال عدالت چطوری باشیم؟

هرکس گفت من دارم عدالت اجرا می‌کنم، یعنی پس دارد راه امام حسین (علیه‌السلام) را می‌رود؟ چطوری می‌شود تشخیص داد؟ چطوری می‌شود حق را از باطل جدا کرد؟ چطوری می‌شود عدالت واقعی را فهمید و محک زد؟

این نکته مهمی است که ما باید از مکتب امام حسین (علیه‌السلام) یاد بگیریم.

قاعده طلایی اخلاق: انصاف

تنها راه - باز تأکید می‌کنم، **تنها راه** - اصلاً غیر از این راهی وجود ندارد. تنها راه برای تشخیص عدالت، برای حل این مشکلی که گفتیم - همه می‌گویند ما دنبال عدالت هستیم ولی خودشان به عدالت رفتار نمی‌کنند - یک قاعده است که در علم اخلاق به آن می‌گویند: **قاعده طلایی اخلاق**. در مکتب اهل بیت به آن می‌گویند: **قاعده طلایی انصاف**.

قاعده‌ای، اصلی که تمام مکاتب عالم این را قبول دارند. هیچ‌کس در آن شک ندارد، هیچ‌کس نمی‌تواند با آن مخالف باشد. آن هم یک جمله کلیدی است:

هرچه برای خودت می‌پسندی، برای دیگری بپسند. هرچه برای خودت نمی‌پسندی، برای دیگری نپسند.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نامه‌ای که به فرزندشان امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) نوشتند، این اصل را این‌طوری توضیح دادند:

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحِبُّ لْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ (نهج‌البلاغه، نامه ۳۱)

«پسرم! خودت را میزان قرار بده میان خود و دیگران. پس برای دیگری دوست بدار آنچه را برای خودت دوست داری، و برای او ناپسند بدار آنچه را برای خودت ناپسند می‌داری. ظلم مکن همان‌طور که دوست نداری بر تو ظلم شود. و نیکی کن همان‌طور که دوست داری به تو نیکی شود. و از خودت زشت بشمار آنچه را از دیگری زشت می‌شماری. و از مردم راضی باش به آنچه برای آنها از خودت راضی می‌شوی.»

من یک ترازو می‌خواهم بدانم که چه چیزی عادلانه است، چه چیزی عادلانه نیست، چه چیزی درست است، چه چیزی غلط است - چون همه مدعی هستند کارمان درست است.

بهترین ملاک و گویاترین ملاک این است که: می‌خواهی با یک کسی یک رفتاری انجام بدهی؟ آیا حاضری آن رفتار با خودت انجام بشود یا نشود؟ همین!

خیلی ساده، خیلی روشن. هیچ کس نمی تواند این را بیچاند، هیچ کس نمی تواند سر خودش و دیگران را کلاه بگذارد.

به راحتی می توانیم بگوییم: این عدالت است.

کاربرد قاعده

هزاران نفر را کشته اید، می گوییم: چرا کشتید؟

می گوید: به خاطر عدالت کشتم!

خیلی خب، آیا به همان دلیلی که تو او را کشتی، حاضری او تو را بکشد؟ به همان دلیلی که او دارد تو را محدود می کند، برای دیگری محدودیت ایجاد می کنی، حاضری دیگری برای شما این کار را بکند؟

پس با الفبای انسانیت، با الفبای عدالت تو آشنا نیستی!

شعار عدالت دادن خیلی ساده است، ولی عمل کردن به عدالت خیلی سخت است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزندشان می گوید: پسر، اگر می خواهی ببینی کاری که داری انجام می دهی درست است یا غلط است، ببین اگر دیگری با تو همان کار را بکند، تو می پذیری یا نمی پذیری؟

این فرمول بسیار ساده ای است، فرمول بسیار روشنی است: «فَأَحِبُّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا» - هرچه برای خودت دوست داری، برای دیگران دوست داشته باش. هرچه برای خودت نمی پسندی، برای دیگری نپسند.

وقتی این طور شد، دیگر تو ظلم نمی کنی به کسی - چون دوست نداری هیچ کس به تو ظلم کند.

چطوری نشست، از این و آن ایراد می گیری: این چرا این طوری گفت؟ آن چرا این طوری حرف زد؟ این چرا؟

خوب بلند شو، برو بنشین آن طرف، خودت را نگاه کن! ببین این ایرادها را به خودت نمی توانی بگیری؟ بدتر از آن را خودت انجام نمی دهی؟

هرچه برای خودت می پسندی، برای مردم هم بپسند. عدالت یعنی این!

این یک فرمولی است که مو لای درزش نمی‌رود، استثناء ندارد. اصل این است. عدالت را این طوری باید شناخت، فهمید و تعریف کرد.

انصاف در حکومت

بعد ببینید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهدنامه خودش به مالک اشتر - فرمانروایی که حاکم کشور اسلامی قرارش داده - چه فرمان می‌دهد؟ روش حکومت اسلامی را چه تعریف می‌کند؟ می‌گوید:

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ هَوًى فِيهِ مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ ذُونَ عِبَادِهِ وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْخَصَ حُجَّتَهُ وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْمَعُ دَعْوَةَ الْمُظْطَهَّرِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ (نهج البلاغه، نامه ۵۳)

«نسبت به خداوند و نسبت به مردمان از جانب خود و از سوی خویشاوندان نزدیک و از سوی رعایای مورد علاقه‌ات انصاف به خرج ده! که اگر به انصاف عمل نکنی ستم خواهی کرد؛ و کسی که بر بندگان خدا ستم کند، خدا به جای بندگانش مدعی او خواهد بود، و آن را که خدا به مخاصمه برخیزد، دلیلش را رد کند و او در جنگ با خداست، مگر اینکه دست بردارد یا توبه کند؛ و هیچ چیز چون بنیاد ستم نهادن، نعمت خدا را دگرگون نسازد و کیفر او را نزدیک نگرداند، که خدا شنوای دعای ستمدیدگان است و در کمین ستمکاران.»

نسبت به خدا، نسبت به مردم، انصاف به خرج بده. یعنی چه انصاف به خرج بده؟ بین: آن اقوام، دوستان، هم‌حزبی و هم‌فکرانت - آیا رفتاری که با آنها داری، با دیگران هم داری یا نداری؟

تو نمی‌توانی بگویی: من حاکم هستم، الان که حکومت دست من است، پس کسانی که با طرز فکر من موافق هستند، یکسری حقوق می‌توانند داشته باشند. نه!

حاکم باید بی‌طرف باشد، باید به همه مردم به یک چشم نگاه کند - موافقشان یا مخالفشان.

تا جایی که حتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گفت: حاکم اگر با یک کسی شکایت کردند و رفتند در دادگاه، امیرالمؤمنین به آن قاضی می گفت: تو چرا به من بیشتر نگاه کردی؟ تو چرا من را با کنیه صدا کردی، او را با اسم صدا کردی؟

ببینید تا کجا این مساوات باید باشد!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر می نویسد: تو انصاف بده. اگر انصاف ندهی، بدان حتماً ظلم می کنی.

این نکته بسیار مهمی است: اگر خودت را جای مردم، جای مخالفین، جای اپوزیسیون، جای منتقدان نگذاری و همان حقوق که برای خودت و طرفدارانت قائلی برای آنها قائل نباشی، تو داری ظلم می کنی. کسی که بندگان خدا را ظلم کند، خدا طرفش خواهد بود، خدا او را عذاب خواهد کرد.

وصیت اهل بیت: صبر بر حق

پس ببینید، نکته این است که عدالت - همان طور که علی (علیه السلام) فرمود - گفتنش ساده است، ولی عمل کردنش خیلی سخت است، خیلی تلخ است. یک تلخی هایی را آدم باید به خودش تحمیل کند تا بتواند عادلانه زندگی کند.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

لَمَّا حَضَرَتْ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الْوَفَاةُ ضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَقَالَ يَا بُنَيَّ أَوْصِيكَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ وَبِمَا ذَكَرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَ
إِنْ كَانَ مُرًّا (الكافی، ج ۲، ص ۹۱)

«وقتی زمان وفات پدرم علی بن الحسین علیهما السلام فرا رسید، مرا به سینه خود چسباند و فرمود: پسرکم! تو را وصیت می کنم به آنچه پدرم به هنگام وفات خود به من وصیت کرد و به آنچه که فرمود پدرش برایش وصیت نموده است که: ای پسرکم! بر حق صبر کن اگرچه تلخ باشد.»

امام باقر (علیه السلام) می گویند: وقتی که هنگام وفات پدرم رسید، من را به سینه خودش چسباند و گفت حسین (علیه السلام) وقتی هنگام جان دادنش داشت می رسید، به من - علی بن الحسین - این وصیت را کرد. من هم به تو این وصیت را می کنم. امام علی (علیه السلام) هم به امام حسین (علیه السلام) این گونه وصیت کرده بود.

چه چیزی بود این وصیت؟ **حق را باید تحمل کنی، هر چقدر تلخ باشد.** هر چقدر احساس کنی که به نفع من نیست - وقتی حق است، نفع و ضرر ندارد. حتی اگر به ضرر من، به ضرر همفکران من، به ضرر حکومت من، حتی به ضرر دین من - **عدالت بر همه چیز مقدم است.**

این نکته بسیار مهمی است: عدالت برای همه چیز - حتی بر حکومت اسلامی که علی (علیه السلام) حاکمش باشد - عدالت مقدم است.

عدالت مقدم بر پیروزی

بله، ببینید علی (علیه السلام) چه چیزی می گوید:

أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ وَاللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶)

«از من می خواهید پیروزی را با ستم بر کسانی که بر آنها ولایت یافته ام به دست آورم؟ به خدا تا شب و روز برقرار است چنین نخواهم کرد.»

می آمدند به امام (علیه السلام) می گفتند: علی، این چه وضع حکومت کردن است؟ با بگیر و ببند تمام می شود فتنه. تو یاد نداری حکمرانی کنی؟ با بگیر و ببند جمع می شود این شلوغ بازی هایی که اینها دارند می کنند.

می گفت: به خدا قسم، تا روز و شب برقرار است، من این کار را نمی کنم. شما به من می گوئید من پیروز شوم با ظلم؟ این پیروزی را نمی خواهم! این حکومت را نمی خواهم!

شکست می خوری؟ بخورم! مثلاً من حکومت داشته باشم، چه اتفاقی می افتد؟

اصلاً حکومت مگر قرار نبود باشد برای عدالت؟ اگر حکومت قرار بود برای اینکه فقط ما بالا باشیم و سر کار باشیم، خب باید هر کاری بکنیم. ولی اگر قرار این بود که ما حکومت داشته باشیم که عدالت برقرار باشد، خب اگر من بخواهم با بی‌عدالتی این حکومت را حفظ کنم، برای چه حفظش کنم؟ بگذار برود! **عدالت مهم‌تر است**. ببینید:

وَاللّٰهُ مَا مُعَاوِيَةُ بِاَذْهَىٰ مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يُغْدِرُ وَيَفْجُرُ، وَلَوْ لَا كَرَاهِيَّةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ اَذْهَى النَّاسِ، وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ وَ كُلُّ فَجْرَةٍ كَفْرَةٌ (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱)

«به‌خدا سوگند معاویه زیرک‌تر از من نیست؛ ولی او نیرنگ و جنایت می‌کند. و اگر ناپسندی نیرنگ نبود، من از زیرک‌ترین افراد بودم. ولی هر نیرنگی فجور است و هر فجوری کفر.»

می‌آمدند به امام می‌گفتند: معاویه یاد دارد حکومت کند، تو یاد نداری! می‌گفت: به خدا قسم، معاویه از من سیاستمدارتر و باهوش‌تر نیست. ولی او هر کار دلش بخواهد می‌کند - نیرنگ می‌زند، ظلم می‌کند، می‌گیرد، می‌بندد. به خدا اگر من بدم نمی‌آمد از ستم و از فریبکاری، من هم یاد داشتم سیاستمداری را. یک سیاستی نشان شما می‌دادم که معاویه لنگ بیندازد!

هر نیرنگی، هر بی‌عدالتی کفر است. من حاضر نیستم کافر بشوم برای اینکه حکومتم حفظ بشود.

با این نگاه ما می‌بینیم که **عدالت از همه چیز بالاتر است و هیچ هدفی، وسیله بی‌عدالتی را توجیه نمی‌کند**.

نمونه‌های تاریخی از عدالت

جنگ صفین و آب فرات

یک نمونه از امام علی (علیه‌السلام) در جنگ صفین: معاویه زودتر آمد، راه فرات را بست، لشکریان را چید، آب را بر لشکر علی بست.

امام آمد، یک خطبه غرا خواند، گفت: شمشیرهایتان را سیراب کنید تا بتوانید سیراب شوید! لشکرش را شوراند، گفت: اگر می‌خواهید تشنه نمانید، باید بروید بگیرید راه آب را. رفتند، جنگیدند، اینها را زدند کنار، آب را گرفتند.

بعد آمدند به حضرت علی (علیه السلام) گفتند: آقا، ما که اهل این کارها نیستیم، ولی معاویه این کار را شروع کرد، آب را او بست. خب ما الان آب را گرفتیم، به روی آنها می بندیم!

امام گفت: نخیر! من این کار را نمی کنم. آب بستن غیر انسانی است.

دشمن اهل بیت هستند؟ می خواهند اسلام را نابود کنند؟ خب شما آب را ببندید، تضعیف می شوند!

امام می گوید: من از راه نادرست نمی کنم. بیاید آبتان را بردارید بروید. من اهل این کارها نیستم.

مسلم بن عقیل در کوفه

در همین قضیه، یک داستان کربلا را شما ببینید:

مَرَضَ هَانِيُّ بْنُ عُرْوَةَ، فَجَاءَ عَبِيدُ اللَّهِ عَائِدًا لَهُ. فَقَالَ لَهُ عُمَارَةُ بْنُ عَبِيدِ السَّلُولِيِّ: إِنَّمَا جَمَاعَتُنَا وَكَيْدُنَا قَتَلَ هَذَا الطَّاعِيَةَ، فَقَدْ أَمَكَّنَكَ اللَّهُ مِنْهُ فَاقْتُلْهُ ... فَخَرَجَ مُسْلِمٌ، فَقَالَ لَهُ شَرِيكٌ: مَا مَنَعَكَ مِنْ قَتْلِهِ؟ فَقَالَ: خَصَلْتَانِ: أَمَّا إِحْدَاهُمَا فَكَرَاهَةُ هَانِيٍّ أَنْ يُقْتَلَ فِي دَارِهِ، وَأَمَّا الْأُخْرَى فَحَدِيثُ حَدَّثَهُ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الْأَيْمَانَ قَيْدُ الْفَتَكِ، وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ. فَقَالَ هَانِيٌّ: أَمَا وَاللَّهِ لَوْ قَتَلْتَهُ لَقَتَلْتُ فَاسِقًا فَاجِرًا كَافِرًا غَادِرًا ...» (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۶۳، الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۷)

«هانی بن عروه بیمار شد و عبیدالله برای عیادت وی آمد. عماره بن عبید سلولی به هانی گفت: تمام اجتماع و نقشه های ما، برای کشتن این ستمگر است. اینک خداوند، تو را بر او مسلط کرده است. او را بکش ... مسلم، بیرون آمد. شریک به وی گفت: چه چیزی مانع کشتن عبیدالله شد؟ گفت: دو مطلب: یکی این که هانی خوش نداشت که او در خانه اش کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کنند که: «اسلام، غافلگیرانه کشتن (ترور) را در بند کشیده است و مسلمان، [کسی را] غافلگیرانه نمی کشد». هانی گفت: به خدا سوگند، اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر کافر حيله گری را کشته بودی ...»

مسلم بن عقیل در کوفه - وقتی هانی مریض شد، ابن زیاد که آمده بود، گرفت، بست، ورق را برگرداند، همه را از دور مسلم کنار زد.

شریک و هانی و دو سه نفر نقشه کشیدند، گفتند: ابن زیاد می‌خواهد بیاید عیادت هانی. مسلم، شما پشت در پنهان شو. ما موقعیت که مناسب شد اشاره می‌کنیم، بیا کار را تمام کن، ابن زیاد را بکش. تمام می‌شود این جریان.

چون اگر ابن زیاد نبود، این اتفاقات نمی‌افتاد. امام حسین (علیه‌السلام) محاسبش درست بود، می‌رفت کوفه، روی حساب می‌رفت، چون کوفه را راحت می‌توانست بگیرد. ابن زیاد یک جلاد بی‌رحم بود که آمد همه چیز را برعکس کرد.

اینها گفتند: این شر ابن زیاد را کم کن!

ابن زیاد آمد ملاقات هانی، مسلم هم پشت این دیوار مخفی شده بود. این شریک هانی اشاره کرد، هانی نیامد. مسلم نیامد، ابن زیاد بلند شد رفت.

شریک می‌گوید: آخر چرا نیامدی؟ می‌توانستی تمام کنی! نه این همه جنایت، این همه ظلم به اهل بیت نمی‌شد. یک آدم فاجر - هر صفت بدی بگیریم دارد - خب می‌کشتی، راحت می‌شدیم!

مسلم می‌گوید: من هرچه فکر کردم، دیدم اولاً در خانه هانی هستم، هانی دوست ندارد من در خانه‌اش او را بکشم. ثانیاً اینکه از پیغمبر روایت شده که ترور ناجوانمردانه است. هیچ مسلمانی ترور نمی‌کند. من کس را ترور نمی‌کنم!

این خشک مقدس‌بازی‌ها چیست؟! ابن زیاد است! هدف وسیله را توجیه نمی‌کند - ولو هدف حفظ جان حسین و بچه‌های حسین است. نمی‌کنم! من کار نادرست نمی‌کنم. ترور چون کار بدی است، من نمی‌کنم!

نتیجه: عزت در عدالت

این قدر اینها جوانمرد بودند، اینها عادل بودند. آن وقت آدم می‌فهمد چرا بعد از ۱۴۰۰ و ۵۰ سال این دل‌ها پر می‌کشد.

امام علی (علیه‌السلام) اگر با نقشه و بی‌عدالتی حکومت را می‌گرفت، مسلم اگر با این روش دشمن را از بین می‌برد، نهایتاً حسین هم می‌آمد کوفه را هم فتح می‌کرد، کشته هم نمی‌شد. خب بعد چه می‌شد؟ ۱۰ سال، ۲۰ سال، ۳۰ سال حکومت می‌کرد، تمام می‌شد. دیگر بعد دوباره چه اتفاقی می‌افتاد؟ بعد دوباره همین‌ها بودند.

ولی وقتی پای حق و عدل ایستادند، این ابدی شد. این دین، این مرام، این مکتب این است که اینها دلها را بردند. اینها پیروز شدند، اینها عزیز شدند.

عزت و پیروزی حقیقتش در عدالت و راه درست است.

۱۲- اصلاح فرهنگی

خدا را شکر می‌کنیم که توفیق داد به ما یک دهه محرم امسال هم عزادار اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) باشیم. امشب شب آخر این مجلس است. موضوع سخن ما در این دهه، هدف قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود و فهمیدیم که اصلاح امت هدفی است که آن حضرت بارها اعلام کردند: من برای اصلاح امت جدم قیام کردم.

انقلاب یا اصلاح؟

یکی از نکته‌هایی که در این شب آخر به نظر می‌رسد خوب است به آن توجه کنیم، این است که ببینیم آیا این قیام انقلاب بود یا اصلاح؟

چون می‌دانید در اصطلاحات علوم اجتماعی، انقلاب را معادل Revolution و اصلاح را معادل Reform تعریف می‌کنند.

در تحولات و اقدامات سیاسی و اجتماعی که در جوامع انجام می‌شود، **انقلاب** - به تعبیر عربی ثوره و نهضه - یعنی آن کاری که باعث تحول بنیادین و زیر و رو شدن نهادها می‌شود. کارهایی که یکباره است، معمولاً همراه با خشونت است، و در پی براندازی نهادهایی است که در جامعه مستقر است. اما وقتی اقداماتی انجام می‌شود که **تدریجی** است، و اقداماتی انجام می‌شود که معمولاً با **مسالمت** است، و اقداماتی که هدفش براندازی، ثوره و انقلاب نیست، بلکه هدفش این است که بعضی از اشکالات جامعه برطرف شود تا شرایط جامعه اصلاح شود - این را در نقطه مقابل انقلاب بیان و تعریف می‌کنند.

در بین محققان و عاشوراپژوهان همیشه این سؤال مطرح بوده که آیا قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) انقلاب و ثوره بود یا یک حرکت اصلاحی، یک حرکت سلیم و مسالمت‌آمیز؟

تحلیل‌ها متفاوت است، نظریات متنوع است. اما با توجه به آنچه که ما در این شب‌ها بیان کردیم، به نظر می‌رسد می‌توان گفت این حرکت و قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) - حالا نمی‌خواهم در این قالب‌ها و تعریف‌های جامعه‌شناسی بگنجانیم و بگوییم اصلاً این بود یا آن بود، ممکن است هر دو باشد، ممکن است یک بخشی از این باشد، یک بخشی از آن باشد - اما به نظر می‌رسد که **به اصلاح نزدیک‌تر بود، به اصلاح‌گری نزدیک‌تر بود** تا به انقلاب و زیر و رو کردن جامعه.

دلایل اصلاح‌گری امام حسین (علیه‌السلام)

مخصوصاً شما وقتی می‌بینید که اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام):

- در پی خشونت نبود؛
 - در پی جنگ نبود؛
 - تا لحظه آخر هم سعی و تلاش اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) این بود که از جنگ پرهیز شود.
- ولی در یک حرکت انقلابی، یک ثائر انقلابی، هدفش این است که شمشیر بکشد تا موانعش برطرف شود. ولی اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) این کار را نمی‌کرد. او هدفش بیشتر این بود که آگاهی بدهد، او هدفش بیشتر این بود که امر به معروف و نهی از منکر کند.

اولویت: نمایاندن معالم دین

به خاطر همین، شما دیدید در خطبه منا، آنجا که هدف قیام را بیان می‌کرد، فرمود:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَسُّسَ مِنْ فُضُولِ الْخَطَامِ وَلَكِنْ لِنُرِيَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ

«خدایا! تو می‌دانی که آنچه از ما سرزد، برای رقابت در فرمانروایی و نیز دسترسی به مال بی‌ارزش دنیا نبود، بلکه از آن روست که آموزه‌های آیین تو را بنمایانیم و اصلاح را در سرزمین‌های آشکار سازیم تا بندگان ستم‌دیده تو آسوده گردند و به فرایض و سنن و احکام تو عمل شود.»

هدف اول و اولین هدفی که حسین (علیه‌السلام) در اینجا دارد ذکر می‌کند برای قیامش، این نیست که ما حکومت جائر را براندازی کنیم، بعد بیاییم مثلاً کار فرهنگی کنیم. نه!

اول می‌گوید: من آموزه‌های دین را نشان مردم بدهم، دین حقیقی را اعلام کنم و ارائه کنم.

این ارائه معالم دین یک اقدام انقلابی است؟ یک اقدام فرهنگی است!

ماندگاری اصلاح فرهنگی

ببینید، در حرکت‌های انقلابی ممکن است یک تحول بزرگی یک‌بار اتفاق بیفتد، ولی این تحول معمولاً ماندگار نیست، باقی نمی‌ماند، فوری آفت می‌خورد، خودش دچار همان اشکالات می‌شود.

معمولاً همان حرکت‌های اصلاحی، فرهنگی، انسان‌سازی و آگاهی‌بخشی است که ماندگار است، باقی است، به بقای رشد انسان و رشد علم و آگاهی انسان منجر می‌شود.

احکام شرعی عمل نمی‌شد؟ امام حسین (علیه‌السلام) می‌گوید: من می‌خواهم قیام کنم، خودم را فدا می‌کنم برای اینکه به احکام خدا عمل شود؟

مردم که نماز می‌خواندند، روزه که می‌گرفتند، نماز شب می‌خواندند. کدام احکام خدا بود که تعطیل شده بود؟

اینها را شب‌های قبل توضیح دادیم: **عدالت، حق‌طلبی، نصرت مظلومان** و اینها احکام تعطیل شده الهی بود.

برای اینکه این احکام جاری بشود، مردم باید رشد کنند. امکان ندارد در جامعه‌ای بخواهد عدالت برقرار شود و ظلم کنار زده بشود، مگر اینکه مردم رشد کرده باشند، حقوق خودشان را عالم باشند و آگاه باشند.

اگر شما هر اندازه هم با یک ظلم مبارزه کنی، یک ظلم دیگر می‌آید جایش می‌نشیند. اصلاً ما می‌گوییم: مردم رشد نکرده باشند، فکرشان، عقلشان و آگاهی‌شان افزایش نیافته باشد، اینها کنار زده نمی‌شوند.

اصلاً اصل مشکلات در خود ماست، در فرهنگ ماست. تا آن حل نشود، اصلاً کسانی که کارگزار حکومت هستند از کجا آمدند؟ مگر از یک جای دیگر واردشان می‌کنند، می‌آیند به مردم ظلم می‌کنند؟ همین خود مردم هستند.

نگاه امام صادق (علیه‌السلام) به هدف قیام

در زیارت اربعین، امام صادق (علیه‌السلام) هدف قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) را این‌طور نگاه می‌کند:

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ السَّلَامُ عَلَى أَسِيرِ الْكُرْبَاتِ وَقَتِيلِ الْعَبْرَاتِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ وَلِيُّكَ وَابْنُ وَلِيِّكَ ... وَبَدَلَ مُهْجَتِهِ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَخَيْرَةِ الضَّلَالَةِ وَقَدْ

تَوَازَرَ عَلَيْهِ مَنْ غَرَّتْهُ الدُّنْيَا وَبَاعَ خَظَّهُ بِالْأَرْذَلِ الْأَذْنَى وَشَرَىٰ آخِرَتَهُ بِالثَّمَنِ الْأَوْكَسِ وَتَغَطَّرَسَ وَتَرَدَّى فِي هَوَاهُ (تهذيب الأحكام، ج ۶، ص ۱۱۳)

«سلام بر حسین مظلوم شهید، سلام بر آن دچار گرفتاری‌ها و کشته اشک‌ها، خدایا من گواهی می‌دهم که حسین ولی تو و فرزند ولی توست ... و جانم را در راه تو بذل کرد تا بندگان را از جهالت و سرگردانی گمراهی برهاند، درحالی که بر علیه او به کمک هم برخاستند، کسانی که دنیا مغرورشان کرد و بهره واقعی خود را به فرومایه‌ترین و پست‌ترین چیز فروختند و آخرشان را به کمترین بها به فروش گذاشتند، تکبر کردند و خود را در دامن هوای نفس انداختند.»

امام صادق (علیه‌السلام) می‌گوید: خدایا، من گواهی می‌دهم حسین (علیه‌السلام) خون خودش را، خون جگرگوشه خودش را داد تا مردم را از جهالت نجات بدهد.

این یعنی چه؟ هدف امام حسین (علیه‌السلام) اصلاح بود. اصلاح ممکن نیست، جهل مردم باید رفع بشود تا اصلاح انجام بشود.

پس اینکه ما می‌گوییم حرکت، نهضت و قیام امام حسین (علیه‌السلام) یک قیام فرهنگی بود، این حرف ادعای بی‌جایی نیست. این متون دارد، این تأیید می‌کند که امام حسین (علیه‌السلام) هدفش نه جنگ بود، نه کشورگشایی بود، نه حکومت گرفتن بود - چون حکومت هم در دست یک عده جاهل نتیجه‌ای ندارد و حاصلی ندارد.

پیش‌نیاز اصلاح: علم و آگاهی

بارها پیغمبر خدا و اهل بیت به ما گفتند: همه کارتان باید با آگاهی و علم باشد. رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند:

مَنْ عَمِلَ عَلَىٰ غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ (الکافی، ج ۱، ص ۴۴)

«هر کس بدون دانش عمل کند، آنچه تباه می‌کند بیش از آن چیزی خواهد بود که اصلاح می‌کند.»

کسی که بدون تخصص، بدون آگاهی، بدون علم تلاش می‌کند و سعی می‌کند - برای خدا هم تلاش می‌کند، انفاق می‌کند، ولی بدون علم این کار را می‌کند، بدون آگاهی - پیغمبر خدا می‌گوید: این تلاش‌ها خیلی وقت‌ها ضررش از فایده‌اش بیشتر است.

طرف می‌خواهد کار خیر کند، دارد خراب می‌کند. می‌خواهد به دین خدمت کند، ولی دین را ضربه می‌زند. چرا؟ چون بدون علم است، جاهلانه است.

امام علی (علیه‌السلام) به کمیل می‌فرمودند:

يَا كُمَيْلُ مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَ أَنْتَ مُحْتَاجٌ فِيهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ (تحف‌العقول، ج ۱، ص ۲۳۳)

«ای کمیل، هیچ حرکتی نیست مگر اینکه تو در آن به شناخت و آگاهی نیازمندی.»

ای کمیل، هیچ حرکتی در زندگیت نیست مگر اینکه تو نیاز داری به معرفت، نیاز به شناخت داری.

هر کاری به ما سپردند، هر کاری می‌خواهیم اقدام بکنیم، پیش‌شرط و پیش‌نیازش این است: من مطالعه کردم؟ نظرات را دانستم؟ تخصصم هست یا نیست؟ وقتی بدون معرفت شد، ضررش از فایده‌اش بیشتر است.

مجلس امام حسین (علیه‌السلام) و افزایش معرفت

قیام اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) برای معرفت، برای آگاهی، برای اصلاح فرهنگی است. مجلس اباعبدالله الحسین وقتی برای حسین (علیه‌السلام) است و برای آن قیام است که در این مجلس آگاهی‌ها بالا برود، معرفت‌ها بالا برود.

همه این تلاش‌ها، سیاه‌پوش کردن‌ها و زحمت‌هایی که دوستان کشیدند، رنج‌هایی که در این مدت کشیده شد، مخارج و انفاقات - همه‌اش مقدمه است برای اینکه وقتی می‌نشینیم کنار هم، معرفتمان را از این حقایق، از این مستندات - حتی آن نوای گرم مداحان اهل بیت (علیهم‌السلام) - وقتی ارزش دارد، وقتی اثر دارد که این ابیات، این اشعار در آن معرفت موج بزند، آگاهی‌ها را بالا ببرد، این معرفت را با احساس، با عشق پیوند داده باشند.

من اینجا هر چقدر سخنرانی می‌کنم، دل کسی تکان نمی‌خورد. اما یک بیت برادران عزیز ما با نوای زیبایشان می‌خوانند، دل‌ها تکان می‌خورد. این معرفت بالا می‌رود. هدف این است.

جاهلیت اولی و جاهلیت ثانویه

قرآن از دو جاهلیت سخن می‌گوید:

۱- جاهلیت اولی

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب: ۳۳)

«و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت پیشین، زینت‌های خود را آشکار نکنید. و نماز را برپا دارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

خدا به زن‌های پیغمبر می‌گوید: بنشینید در خانه‌هایتان، نکند به سبک جاهلیت اولی بخواهید خودنمایی کنید و تبرج کنید.

این جاهلیت اولی یعنی چه؟ یک جاهلیت اولیه قرآن دارد سخن می‌گوید از آن. جاهلیت اولی، جاهلیتی بود که قبل از اسلام، همه هم و غم این مردم و ارزش‌های جاهلی، قبیلگی، تعصبات و حمیت - اینکه سر یک چیز بی‌خود و بی‌جهت خشمگین می‌شدند و هزاران نفر کشته می‌شدند:

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ (فتح: ۲۶)

«کافران دل‌هایشان را از خشم - خشم دوران جاهلیت - پر کردند. پس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و آنان را به سخنان درست - که شایسته‌تر و سزاوارتر به آن بودند - ملزم ساخت. خدا به هر چیزی آگاه است.»

این جاهلیتی که قرآن از آن سخن می‌گوید، نادانی‌هایی بود که مردم علم نداشتند، بدون علم به اینکه این ارزش‌های قبیله‌ای، قومی، تعصبات و اینها را باید کنار بریزند.

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ (حجرات: ۱۳)

اسلام آمد، نعمت اسلام آمد، این جاهلیت را کنار زد:

﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ عَالِمَكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۳)

«و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او دل‌های شما را با هم الفت داد، و به لطف او برادر شدید، و بر لبه پرتگاهی از آتش بودید، و او شما را از آن نجات داد، خداوند این چنین آیات خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که هدایت شوید.»

این نعمت اسلام آمد، آن جاهلیت را کنار زد. آن جنگ‌ها، نزاع‌ها، حمیت‌ها و تعصب‌های قبیله‌ای کنار رفت، برادر شدید.

۲- جاهلیت ثانویه

آن جاهلیت کنار رفت، اما یک جاهلیت ثانویه و جاهلیت دوم بعد از پیغمبر بر جامعه اسلامی حاکم شد.

این جاهلیت ثانویه چطور جاهلیتی بود؟ این من برداشتم و تعبیرم: **جاهلیت همراه با تقدس؛ جهل مقدس.**

این بار دین، قرآن، اسلام و ارزش‌های مذهب آمد باعث جاهلیت شد و باعث جنایت شد.

نمونه‌هایی از جهل مقدس

جبرگرایی

شما می‌بینید: فقط همین یک نکته جبرگرایی - چه چیزی حسین (علیه‌السلام) و اهل بیتش را کشت؟ نادانی مردم نسبت به یک سری مسائل علمی و مبانی دینی.

جبر و اختیار را نمی‌فهمیدند. عایشه به معاویه می‌گفت که تو داری زمینه‌سازی می‌کنی برای جانشینی یزید. می‌گفت: این تقدیر الهی است، خدا این‌طور خواسته است!

در مجلس کوفه - ابن زیاد تا دید علی بن الحسین (علیه‌السلام) را - گفت: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین. می‌گوید: خدا علی بن الحسین را نکشت؟

امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند: من یک برادر دیگر داشتم، او هم علی بن الحسین بود، مردم او را کشتند.

باز ابن زیاد گفت: نه! خدا او را کشت!

خدا او را کشت یعنی چه؟ یعنی تقدیر الهی، قضای الهی، خدا این طور خواسته است.

امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند: بله، خدا جانها را می گیرد، اما خدا اختیار داده به شما که ظلم کنید یا نکنید. و شما جنایت کردید، برادر من را کشتید.

اطاعت بی قید و شرط از حاکم

موضوع اطاعت از حاکم - مردم آگاه نبودند، عالم نبودند که از حاکمشان، از هر حاکمی نباید اطاعت کرد. اینها علم نداشتند. تبلیغات معاویه، تأثیرات حکومت معاویه این علم را از ذهن مردم، از عقل مردم جدا کرده بود. تصور و گمانشان و ظن آنها این بود که باید از حاکم اطاعت کنند. شبهای گذشته روایتش را خواندیم. گفتند: حسین بیعت نمی کند با خلیفه مسلمین. خب کسی که بیعت نمی کند با خلیفه مسلمین، باید کشته بشود!

اصلاً خلیفه بر حق؛ یک کسی نمی خواهد با خلیفه بر حق بیعت کند، باید او را کشت؟ جهل است! جهالتی است که در ذهن جا انداخته بودند.

گفتند: حسین دارد فتنه ایجاد می کند، حسین دارد اختلاف ایجاد می کند، حسین دارد جماعت مسلمین را منشق می کند. خب با این فتنه باید مقابله کرد!

این جهل بود. چه کسی گفت هر کسی که اختلاف نظر دارد باید محکوم بشود؟ فقط ظلم نکنید، اختلاف داشته باشید. اصلاً خدا انسان را آفریده که اختلاف داشته باشد!

می خواهم بگویم: جهل و جهالت بود که قاتل امام حسین (علیه السلام) بود. اگر مردم آگاه بودند، اگر مردم اینها را می فهمیدند، اگر این معالم دین را یاد گرفته بودند و گوش آنها را فقط به سمت تبلیغات یکسویه حکومت متوقف نکرده بودند، هرگز این جنایت اتفاق نمی افتاد.

اصلاح امت که امام حسین (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» - اصلاح یعنی این! این معالم دین اینهاست.

وگر نه من گفتم: اینکه نماز بخوانید، روزه بگیرید - خب همه داشتند می خواندند. این چیز جدیدی نیست. امام می خواهد بگوید من کشته شوم که مردم نماز بخوانند؟ داشتند می خواندند! ولی جاهلانه نماز می خواندند، نماز جاهلانه و روزه جاهلانه. حقوق خودشان و حقوق اجتماعی خودشان را نمی دانستند.

ما و راه امام حسین (علیه السلام)

اگر ما بخواهیم در راه امام حرکت کنیم، باید آگاهی مان را افزایش بدهیم.

حداقل اگر نذری برای امام حسین (علیه السلام) و مجلس ایشان می دهیم - خدا ان شاء الله همه این نذورات را از بانیان خیر قبول کند - اما باور کنیم که یک کتاب بخوانیم، هم داریم این کار را برای امام حسین (علیه السلام) می کنیم!

باور کنیم آگاهی های خودمان، خانواده مان و دیگران را افزایش بدهیم، در راه امام حسین (علیه السلام) داریم حرکت می کنیم.

این جریان را شما شنیدید - امیر کبیر آن زمان که واکسیناسیون می خواست بیاید در ایران، چقدر مقاومت کردند که می گفتند: نه، اگر واکسن بزنند، اجنه می آیند می روند در خون مردم، چه می شود!

به اسم دین! بعد امیر کبیر گفت: تقصیر خود ما حاکمان است. اگر ما در این شهرها مدرسه ساخته بودیم، اگر دانشگاه ساخته بودیم، اگر مردم باسواد بودند، چهار تا رمال و دعانویس و اینها این طور مردم را پریپر نمی کردند، بچه های مردم را نمی گذاشتند واکسن بزنند، کشته می شدند!

با خرافات، با جهل، درس خواندن این است که دین ما می گوید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» - یک ساعت مطالعه، یک ساعت طلب علم، اجرش از هزار سال عبادت بالاتر است. به خاطر این است! اینها شوخی نیست.

از خدا می خواهیم توفیق بدهد به ما که این مجالس، این تلاش ها، این زحمات ها - اینها مقدمه ای بشود برای افزایش معرفت ما و آگاهی های ما.